



به نام خدای متعنان

و به قول ابوذر: "یارب المتعنان"

# کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی اثر معلم شهید دکتر علی شریعتی

وبسایت معلم شهید دکتر علی شریعتی [Http://Shariati.Nimeharf.Com](http://Shariati.Nimeharf.Com)

انتشارات بنیاد فرهنگی دکتر علی شریعتی

تهیه توسط انی کاظمی

نشر الکترونیکی توسط وبسایت دکتر علی شریعتی



مجموعه آثار  
۹

تشیع علوی  
و  
تشیع صفوی  
از

معلم شهید دکتر علی شریعتی



## فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
ب - ج	یادداشت ناشر
۳	تشیع سرخ و تشیع سیاه
۱۷	تشیع علوی و تشیع صفوی
۲۶۵	پیوست ها
۲۶۷	* فهرست آیات قرآن
۲۶۹	* فهرست اسامی اشخاص
۲۷۷	* فهرست اسامی فرق و اقوام و گروهها
۲۷۹	* اسامی اماکن
۲۸۲	* فهرست اسامی کتب و نوشتهها
۲۸۵	* فهرست موضوعات و مفاهیم و تعبیرات

- الف -

### یادداشت ناشر

کتابی که در پیش روی شماست ، از دو قسمت تشکیل شده است :

قسمت اول که " تشیع سرخ و تشیع سیاه " نام دارد ، جزوه مختصری است که معلم شهید آنرا بعنوان توضیح و مقدمه‌ای بر نمایشنامه " سرمداران " - که بخاطر خفقان حاکم در رژیم گذشته ، پیش از یکشب اجرا نشد - نوشت . این جزوه بعداً با نظر خودوی ، بعنوان مقدمه‌ای بر چاپ دوم کتاب " تشیع علوی و تشیع صفوی " منظور گردید .

عنوان قسمت دوم " تشیع علوی و تشیع صفوی " است . این بخش در ابتدا بصورت یک سخنرانی سه ساعته در تاریخ ۲۹ آبانماه ۱۳۵۰ ( ماه رمضان ) در حسینیه ارشاد ارائه شد . این سخنرانی بعداً با تصحیحات و اضافات خود معلم شهید بشکل کتابی در ۱۴۳ صفحه ، در بهار ۱۳۵۱ منتشر گردید .

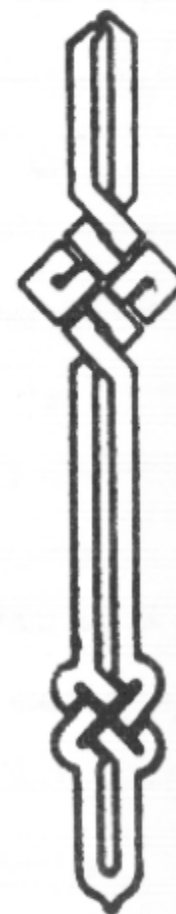


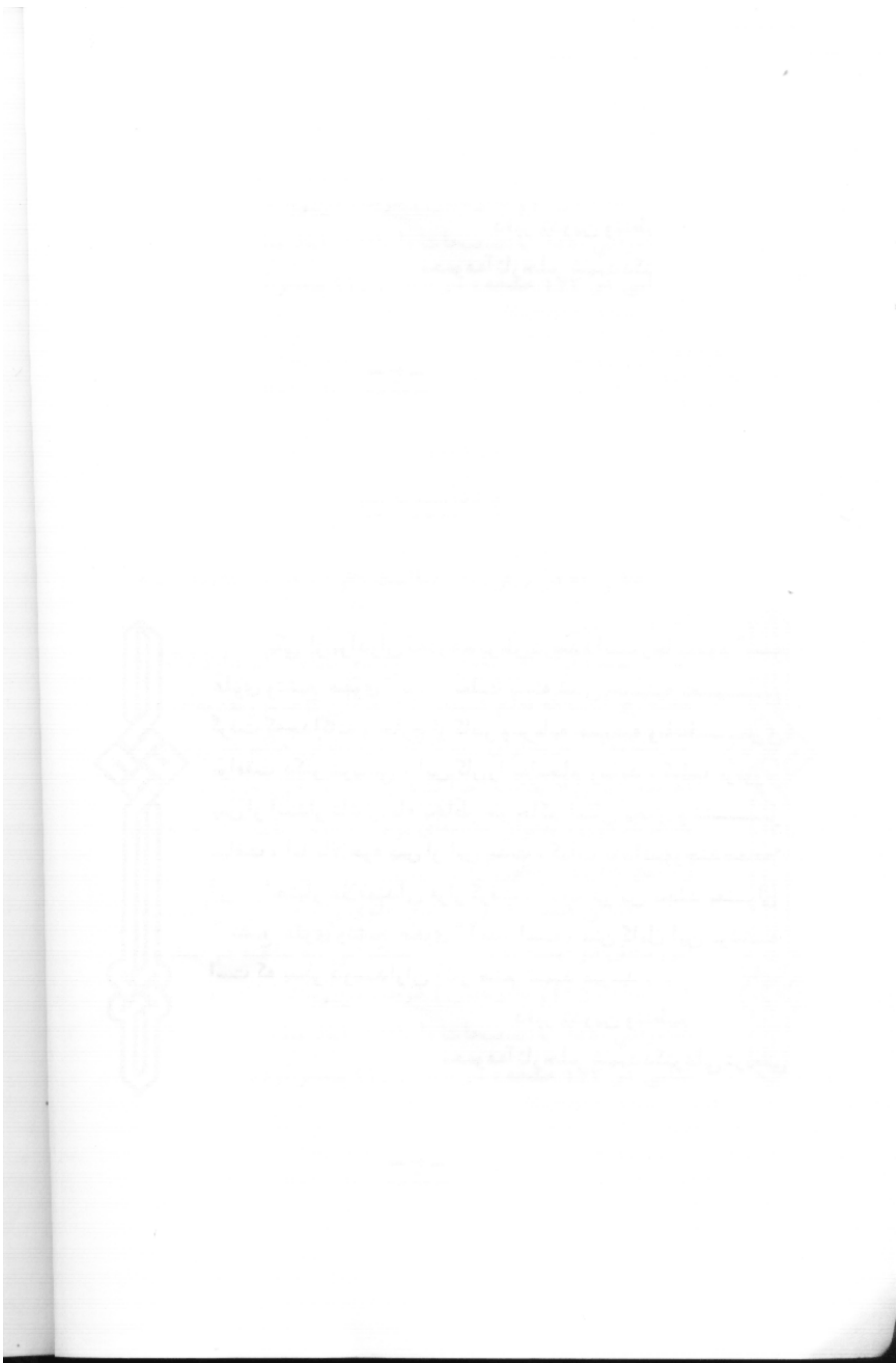
- ب -

یکی از برادران که در همان زمان در صد دان انتشار چاپ دوم " تشیع علوی و تشیع صفوی " بود ، بعلت بسته شدن حسینیه تصمیم گرفت که جداگانه و خارج از کادر و سرمایه حسینیه و بانظــر و موافقت دکتر شریعتی ، این کار را به انجام رساند . کتاب مزبور ، پس از انتشار تا شش ماه بخاطر جو حاکم امکان پخش و نشر نیافت ، اما بالاخره پس از این مدت ، کتاب با سانسور چند صفحه آن در اختیار علاقمندان قرار گرفت . آنچه در این مجلد بعنوان " تشیع علوی و تشیع صفوی " آمده است ، متن کامل این نوشته است که بنظر دوستداران آثار معلم شهید میرسد .

دفتر تدوین و تنظیم

مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی





اسلام دینی بود که با "نه" ی محمد - وارث ابراهیم و مظهر دین توحید خدا و وحدت خلق - در تاریخ انسان پدید آمد ، " نه " ای که شعار توحید با آن آغاز می شود ، شعاری که اسلام در برابر شرک - مذهب اشرافیت و مصلحت - با آن آغاز شد .

و تشیع ، اسلامی بود که با "نه" ی علی بزرگ - وارث محمد و مظهر اسلام عدالت و حقیقت - در تاریخ اسلام چهره خود را مشخص کرد و نیز جهت خود را . " نه " ای که وی ، در شورای انتخاب خلیفه ، در پاسخ عبدالرحمن - مظهر اسلام اشرافیت و مصلحت ! - گفت .

این " نه " ، بعنوان جبهه گیری نهضت شیعی در تاریخ اسلام ، تا پیش از صفویه ، شاخص نقش اجتماعی ، طبقاتی و سیاسی گروهی بود که به محبت خاندان پیغمبر و پیروی علی شناخته می شدند . حزبی که بنایش بر " قرآن و سنت " بود ، اما قرآن و سنتی که نه از خاندان اموی و عباسی و غزنوی و سلجوقی و چنگیزی و تیموری و هولاکوئی ، بلکه از خاندان محمدی اعلام می شود . و تاریخ اسلام مسیر شگفتی را دنبال کرد . مسیری که در آن ، همه قلدان و قداره بندگان و خاندان ها و خان های عرب و عجم و ترک و تاتار و مغول حق رهبری امت اسلام و خلافت پیامبر اسلام را داشتند ، جز خاندان پیامبر و ائمه راستین اسلام !

و تشیع - که با "نه" آغاز شد ، " نه " در قبال مسیری که تاریخ انتخاب می کرد - عصیانی علیه تاریخ بود ، تاریخی که بنام قرآن ، مسیر جاهلیت کسری و قیصر را دنبال می کرد و بنام سنت ، پیش از همه ، پروردگان خانه

قرآن و سنت را قربانی میساخت!

شیعه تاریخ را نپذیرفت، رهبری و حاکمیت آنهایی را که بر تاریخ تسلط یافتند و در جامهٔ جانشینی رسول و حمایت اسلام و جهاد علیه کفر اکثریت خلق را فریفتند نفی کرد و پشت به مسجدهای مجلل و کاخ های پرشکوه امام و خلیفهٔ اسلام، رو به خانهٔ گلین و متروک فاطمه نهاد.

شیعه - که نمایندهٔ طبقه ستمدیده و عدالتخواه در نظام خلافت بود - در این "خانه"، هر چه را و هر که را میخواست، مییافت.

برای او، فاطمه، وارث پیامبر، مظهر "حق مظلوم" و در عین حال نخستین "اعتراض" و تجسم نیرومند و صریح "دادخواهی" که شعار ملت‌های محکوم و طبقات مظلوم در نظام حاکم بود.

و علی، مظهر "عدل مظلوم"! تجسم پرشکوه حقیقتی که در رژیم های ضد انسانی قربانی شد و در مذهب رسمی حاکم کتمان.

و حسن، مظهر آخرین مقاومت پایگاه "اسلام امامت"، در برابر اولین پایگاه "اسلام حکومت".

و حسین، شاهد همهٔ شهیدان ظلم در تاریخ، وارث همهٔ پیشوایان آزادی و برابری و حق طلبی از آدم تا خودش، تا همیشه، رسول شهادت، مظهر خون انقلاب.

و بالاخره، زینب، شاهد همهٔ اسیران بی دفاع در نظام جلادان، پیامبر پس از شهادت، مظهر پیام انقلاب!

و در مکتب علی، شیعه به عنوان تجسم دردها و آرزوهای توده های مظلوم و آگاه و عاصی بر جبر حاکم، اساسی ترین شعارهای خود را مییافت:

برای رهائی از "ولایت جور":

"ولایت علی"!

برای زدن داغ باطله و مهر کفر و غصب بر جبین خلافت:

"امامت"!



و برای واژگون کردن نظام تضاد و تبعیض مالکیت :  
" عدالت " !

و برای " اعتراض به وضع موجود " - که حکومت و روحانیت و اشرافیت حاکم ، با فتح ها و غنیمت ها و مسجد سازی ها و جماعت ها و مدرسه ها و نذر ها و وقف ها و خیرات و مبرات و تعظیم شعائر و انجام مراسم ، می کوشیدند تا همه چیز را طبق مشیت بالغه خدا و شرع و رضای خدا و خلق نشان دهند :

اصل " انتظار " !

و برای ایجاد مرکزیت در نهضت :

" مرجعیت " ،

و برای تشکیل نیروها و نظم و دیسیپلین و تعیین جهت :  
" تقلید " .

و برای داشتن یک رهبری مسئول :

" نیابت امام " .

و برای تامین بودجه مبارزه فکری و اجتماعی و اداره تشکیلات و تاسیسات علمی ، آموزشی و جمعی - در نظامی که همه بودجه های مذهبی را حکومت زور ، بنام حکومت شرع می گیرد -

" سهم " !

و برای طرح مداوم جنگ تاریخی شیعه ، انحراف تاریخ ، غصب ها و خیانت ها و ظلم ها و سرچشمه های فریب و دروغ و انحطاط و بویزه ، برای زنده نگاه داشتن خاطره شهیدان :

" سوگواری " :

و برای رسوا کردن نظام حاکم که خود را وارث سنت رسول مینامد و اثبات اینکه وارث جلادان و قاتلان ذریه رسول است ، و برای نشان دادن راه کار ، پاسخ گفتن به این پرسش همیشگی که : " چه باید کرد ؟ " و تعیین شکل مبارزه با حکومت جور و سرپیچی از بیعت ظلم و طرح تسلسل پیوسته تاریخ و

اعلام جنگ انقطاع ناپذیر میان " وارثان آدم " و " وارثان ابلیس " و تعلیم این واقعیت جاری که اسلام حاضر، اسلام قاتل است، در جامه " سنت " و اسلام راستین، اسلام غایب است، در ردای سرخ شهادت . . .

" عاشورا " !

و بالاخره، برای ایجاد پوششی هوشیارانه بر روی تشکیلات، فعالیت ها، رابطه ها، نیروها، شخصیت ها، نقشه ها، و حفظ نیروها، افراد و گروه ها از آسیب پذیری در برابر حکومت زور و قساوت و دستگاه روحانیت وابسته اش که با تکفیرها، نهضت شیعه را لجن مال کنند و مردم ناآگاه را علیه آن تحریک و یا با تعقیب ها، پایمال نمایند و با قتل عام ها و زندان ها و تبعیدها، تضعیف، و بالاخره ایجاد امکان مبارزه و ادامه آن و رعایت دقیق اصل راز - داری و حفظ شرایط ویژه مبارزه مخفی .

" تقیه " !

می بینیم که شیعه علوی، در طول هشت قرن ( تا صفویه )، نه تنها یک نهضت انقلابی در تاریخ است و در برابر همه رژیم های استبدادی و طبقاتی خلافت اموی و عباسی و سلطنت غزنوی و سلجوقی و مغولی و تیموری و ایلخانی - که مذهب تسنن دولتی را مذهب رسمی خود ساخته بودند - جهادی مستمر در فکر و در عمل بوده است، بلکه همچون یک حزب انقلابی مجهز، آگاه و دارای ایدئولوژی بسیار عمیق و روشن، شعارهای قاطع و صریح و تشکیلات و انضباط دقیق و منظم، رهبری اکثر حرکت های آزادیخواه و عدالت طلب توده های محروم و ستم دیده را به دست داشته و کانون خواست ها و دردها و سرکشی های روشنفکران حق طلب و مردم عدالت طلب بشمار می آمده است و بدینگونه در طول تاریخ، هر چه زور، فشار، حاکشی، غصب حق مردم، بهره کشی از دهقانان، نظام اشرافیت، تضاد طبقاتی، اختناق فکری و تعصب فرقه ای، وابستگی علمای دینی به حکام دنیائی و فقر و ذلت توده ها و قدرت و ثروت حکام خشن تر و وقیح تر می شده است، جبهه گیری شیعه قوی تر و شعارهای

اساسی نهضت اثربخش تر و مبارزه شیعیان حادثتر و سنگین تر می شده است و از صورت یک مکتب فکری و علمی و مذهبی و یژه روشنفکران و خواص، بعنوان فهم درست اسلام و فرهنگ اهل بیت، در برابر فلسفه یونانی و تصوف شرقی، به شکل یک نهضت سیاسی و اجتماعی عمیق و انقلابی در میان توده ها و بویژه روستائیان توسعه می یافته است و قدرت های زور و روحانیت های تزویر را که سام مذهب سنت، بر مردم حکومت می کرده اند بیشتر به هراس می افکنده است و این است که حتی خلفا و سلاطین شبه روشنفکر و آزاد اندیشی که یهود و مسیحیت و محوس در دربارشان آزادی و حرمت و نفوذ داشتند و حتی دهریون را آزادی بیان می دادند، از شیعه چنان به غیظ و خشم یاد می کنند که تنها قتل عام ساده آنان قلیشان را آرام نمی ساخت و زنده پوست کردن، میل به چشم کشیدن، زبان از قفا بیرون کشیدن و شمع آجین کردن، سیاست های رایجشان بود و مورخان و فقیهان و حتی فیلسوفان و عارفان دستگاه نیز هرگونه اتهامی و جعلی و سابقه ای را برای بدنام کردن شیعه عبادت می شمردند!

و این است که سلطان محمود غزنوی اعلام می کند که من انگشت در جهان کرده ام و شیعی میجویم" و فقیه تسنن دولتی فتوی می دهد که ازدواج مسلمان با اهل کتاب از یهود و نصاری و مجوس حائز است و با زن شیعی جایز نیست! پس از تسلط ترکان، از نظر فکری و مذهبی، تعصب و تنگ نظری تشدید یافت و از نظر اجتماعی، با ایجاد نظام اقطاعی و تیول داری، استثمار مردم و بخصوص دهقانان بصورت وحشتناک و طاقت فرسائی درآمد، و موجب شد که رژیم حاکم بر مردم، در سیاست، فقط با شلاق و شکنجه و برپا کردن کله منار و چشم منار حکومت کند و در روحانیت، مذهب سنت - که از آغاز "اسلام حکومت" بود - بصورت منحط ترین عقاید و احکام تعصب آمیز و خشن درآید و وسیله ای شود برای توجیه وضع ضد انسانی حاکم و تطبیق با رژیم ددمنشانه ترکان غزنوی و سلجوقی و معولی و ماده مخدره ای برای مردم و آلت قتاله ای برای هر فکری یا حرکتی که مصالح زورمندان و منافع مالکان و صاحبان اقطاع را

تهدید می‌کند و این بود که، در این دوران، شیعه - در شکل‌ها و گرایش‌های مختلف، معتدل یا افراطی - مظهر قیام و شورش و مبارزه، توده‌های غارت‌شده و ستم‌دیده بود و بخصوص در میان روستائیان نفوذ و گسترش شگفتی‌یافت و بصورت نهضت‌های گوناگونی از متن توده و در برابر قدرت بپا خاست، همچون تروریسم حسن صباح، اشتراکیت قرامطه، مبارزه، فرهنگی و اعتقادی افراطی غلاة و عصیان آزاداندیشانه، برخی از فرقه‌های صوفیانه، انقلابی و شیعی مسلک علیه تعصب خشن و روح خشک اختناق آور و متحجر دستگاه فقها و متشرعین وابسته به دستگاه حاکم و بالاخره مکتب علمی و معتدل و غنی امامیه به عنوان بزرگترین جریان فکری و فرهنگی مقاوم در برابر مذهب و فرهنگ حکومت و دعوت آگاه‌کننده و آموزش‌دهنده، این مکتب، براساس دو اصل امامت و عدالت و شعار انقلابی عاشورا و بسیج معترضان، توده‌ها علیه وضع موجود، با دعوت به انتظار حضرت مهدی قائم و طرح مسأله، انتقادی "علائم ظهور" و "آخرالزمان" و زنده داشتن امید به "فرج بعد از شدت" و فکرانتقام و انقلاب و زوال قطعی جور و محکومیت جبری قدرتهای حاکم و گسترش عدالت با شمشیر و آمادگی همه، ستم‌دیدگان و عدالتخواهان منتظر برای شرکت در انقلاب... بطوریکه، در برخی شهرها چون کاشان و سبزوار که شیعیان قوی بودند، جمعه‌ها، اسب سفیدی را زین می‌کردند و تمامی مردم شهر، شیعیان معترض و ناراضی و منتظر، علیه حکومت و مذهب حاکم، در پی اسب از شهر بیرون می‌رفتند و با انتظار فرج و آزادی از ظلم و آغاز انقلاب، یعنی طرح مسائلی که دستگاه حاکم از آن وحشت دارد.

در نیمه اول قرن هشتم، که حکومت مغول پس از قتل عام‌های وسیع چنگیز و هولاکو مردم ایران را به یاس و ذلت و ضعف تسلیم کرده بود و یاسای چنگیز قانون بود و شمشیر دژخیمی مجری قانن، و خان‌های مغولی و صحراگردان و افسران و روسای طوایف مغولی، هر یک منطقه‌ای را بصورت اقطاع یا تیول در چنگ خود گرفته بودند و با قساوت هولناکی دهقانان را برده وار به

بند کشیده بودند و در شهرها نیز علمای مذهب یا در خدمت حکام مغول در آمده بودند و خلق را بنام "مذهب حقه" سنت و جماعت"، به تسلیم و رضای در برابر حکام مسلمان شده ای می خواندند که همچنان چنگیزی مانده بودند و تنها برای ارضای احساسات دینی مسلمین! در ازای نابود کردن تمدن و ایمان و اخلاق و جامعه و هستی مسلمین، ختنه می کردند! گروهی نیز که تقوی آنان را از همدستی با حکام و ستمکاران مانع شده بود، به انزوای زهد و خانقاه های تصوف خزیده بودند و غیرمستقیم راه صاف کن تجاوز و زمینه ساز جنایت بودند و مردم را در زیر تازیانه جلا دادان و چپاولگران مغولی و فریبکاران روحانی تنها گذاشته بودند، در این هنگام است که واعظی، سلمان وار، در جستجوی حقیقت بر می خیزد و از همه مدعیان زمان سراغ می گیرد. نخست، نزد بالوی زاهد می رود تا راهنجات را در مکتب پارسائی و آزادی او بیابد، زهد را سکوت در برابر ظلم می بیند و چه بیشرمی و بیرحمی و خودخواهی زشتی که انسانی، در جهنم پیرامونش ضجه اسیران و نعره جلا دادان و فقر گرسنگان و تازیانه های ستم را بر کرده بیچارگان ببیند و بشنود و بجای آنکه به نجات آنان برخیزد، خود، به تنهایی، در طلب نجات خود باشد و کسب بهشت!

از او به نفرت می گریزد و نزد رکن الدین عمادالدوله به سمنان می رود که آوازه معرفت و پیشوائی طریقت او در تصوف همه جا پیچیده بود. تصوف را نیز چون زهد، مذهب فرار از واقعیت ها و مسئولیت ها و پشت کردن به سرنوشت خلق و نادیده گرفتن ستم ها و قساوت ها می یابد. او را می بیند که دلی نازک و احساسی لطیف و روحی متعال دارد، اما چگونه است که سیل خونی که مغول بر این ملک جاری کرده و زوالی که اسلام و مردم را تهدید می کند آرامش روح و صفای دل او را اندکی مکدر نمیسازد؟

از او به نفرت می گریزد و به خدمت شیخ الاسلام، امام غیاث الدین هبة الله حموی به بحرآباد می رود تا نزد او احکام شرع مبین و فقه مذاهب حقه اهل سنت را فرا گیرد و به چشمه اصلی حقیقت راه یابد.

فقه را می‌بیند که هزار مساله در آداب بیت الخلاء طرح و کشف می‌کند اما سرنوشت شوم ملتی برایش مساله ای نیست !  
 شیخ خلیفه ، بیزار از این ها که کبابه ، مذهب و روحانیت می‌کشند ، و مطمئن به اینکه " این ها همه بافنده ، جامه ، تقوی بر اندام زورند " ، و باجانی لبریز از نفرت نسبت به حکومت جباران مغول ، و دردمند از سرنوشت شوم توده های مسلمان ، بعنوان یک مسلمان مسئول مردم و آگاه از زمان ، و معترض نسبت به وضع ، و بی ایمان به همه ، این دکان های ایمان ، " اسلام علی " را انتخاب می‌کند و مذهب اعتراض و شهادت را .

در جامه ، یک درویش ساده ، تنها و غریب به سزوار می‌آید . در مسجد جامع شهر خانه می‌کند و آنجا به وعظ میپردازد . واعظی که در برابر آنچه مردم را به جهل و جور تمکین کرده است سر شورش دارد و شورشی که پشتش یک ایمان ، یک مکتب و یک تاریخ سرخ نهفته است : تشیع !  
 توده های محروم اندک اندک آگاه میشوند ، راه می‌یابند ، و در نتیجه یک قدرت تهدید کننده را بوجود می‌آورند .

ملاهای رسمی به کار همیشگی خود آغاز می‌کنند ، شایعه سازی و سپس فتوی و در آخر " ذبح شرعی " .

" این شیخ در مسجد حرف دنیا می‌زند . "

" این شیخ در مسجد حدث می‌زند و به خانه خدا اهانت میشود " !  
 " این شیخ دین مردم را آشفته میسازد . . . " ملاها کوشیدند تا مردم را به او بدبین کنند و زمینه را برای نابودیش فراهم سازند و دست حاکم مغول را بر جان او باز کنند .

به حاکم مغول نوشتند که او از مذهب حقه ، اهل سنت و جماعت منحرف است و هرچه می‌کوشند متنبه نمیشود و در مسجد تبلیغ دنیا می‌کند و افکار رافضیان را نشر می‌دهد ، او مهدورالدم است ، بر سلطان سعید است که این مصیبت را از دین بردارد .

دامنه، شایعه سازی و تحریک مردم بالا می‌گیرد ولی دعوت شیخ که به آگاهی و ایمان و نجات بود هر روز دل های محروم و دردمند روستائیان را بیشتر به خود جذب می‌کند.

تا ناچار، سحرگاهان که مردم مشتاق وی، همچون همیشه به سراغ وی می‌روند، او را در مسجد کشته می‌بینند.

پس از او، بیدرنگ، شاگرد وی شیخ حسن حوری کارش را ادامه می‌دهد. وی اعلام بسیج می‌کند، سازمان می‌دهد و مبارزه را مخفی می‌سازد و خود در شهرها می‌گردد و همه جا بذر آگاهی و انقلاب را بر مبنای تشیع می‌پاشد. زمینه فکری اکنون آماده است و انقلاب در دل ها به بند کشیده شده و در زیر پوشش تقیه انتظار می‌کشد.

یک جرقه کافی است.

خواهرزاده حاکم، همچون همیشه، وارد ده باشنین می‌شود، دهی در جنوب غربی سزووار به فاصله شش فرسنگ.

با دسته ای وارد خانه عبدالرزاق میشود. از روستائیان پاک و غیوری که هنوز ذلت حکومت بیگانه و انحطاط تبلیغات مذهبی حاکم در آنان اثری نمانده نمانده است.

از آنان طعام می‌خواهند. از آنجا که ده بسیار فقیر است و عیار و عیار و عیار و عیار طعام می‌آورند.

شراب می‌طلبند! شراب می‌طلبند! شراب می‌طلبند!

بر روستائی مسلمان و شیعی مذهب که موج سخن شیخ خلیفه به جانشان رسیده، شراب آوردن، آن هم برای چنین پلیدانی به زور، سخت گران می‌آید.

اما... می‌آورند! اما... می‌آورند! اما... می‌آورند!

مهمانان مست می‌شوند! شاهد می‌خواهند! شاهد می‌خواهند! شاهد می‌خواهند!

می‌کند که حاکم مغول زنانان را می‌طلبد ، چه پاسخی می‌دهید ؟ می‌گویند : " ما سر بردار می‌نهم و این ننگ را نمی‌پذیریم ، و شاهد ما برای دشمن ما ، شمشیر است " .

سرنوشت پیدا است ، مردم تصمیم گرفته اند .  
 آنها را یکجا می‌کشند و چون می‌دانند که دیگر راه بازگشت نیست و مرگ را انتخاب کرده اند ، تردید ندارند . انتخاب مرگ به آنان قدرتی می‌بخشد که یک ده را در برابر یک رژیم خون آشام به قیام وا می‌دارد و پیروز می‌کند !  
 روستائیان به شهر می‌ریزند ، جنگ با سپاه مغول و فتوهای ملاحی مذهب حاکم و پیروزی دهقانان انقلابی .

شعار :

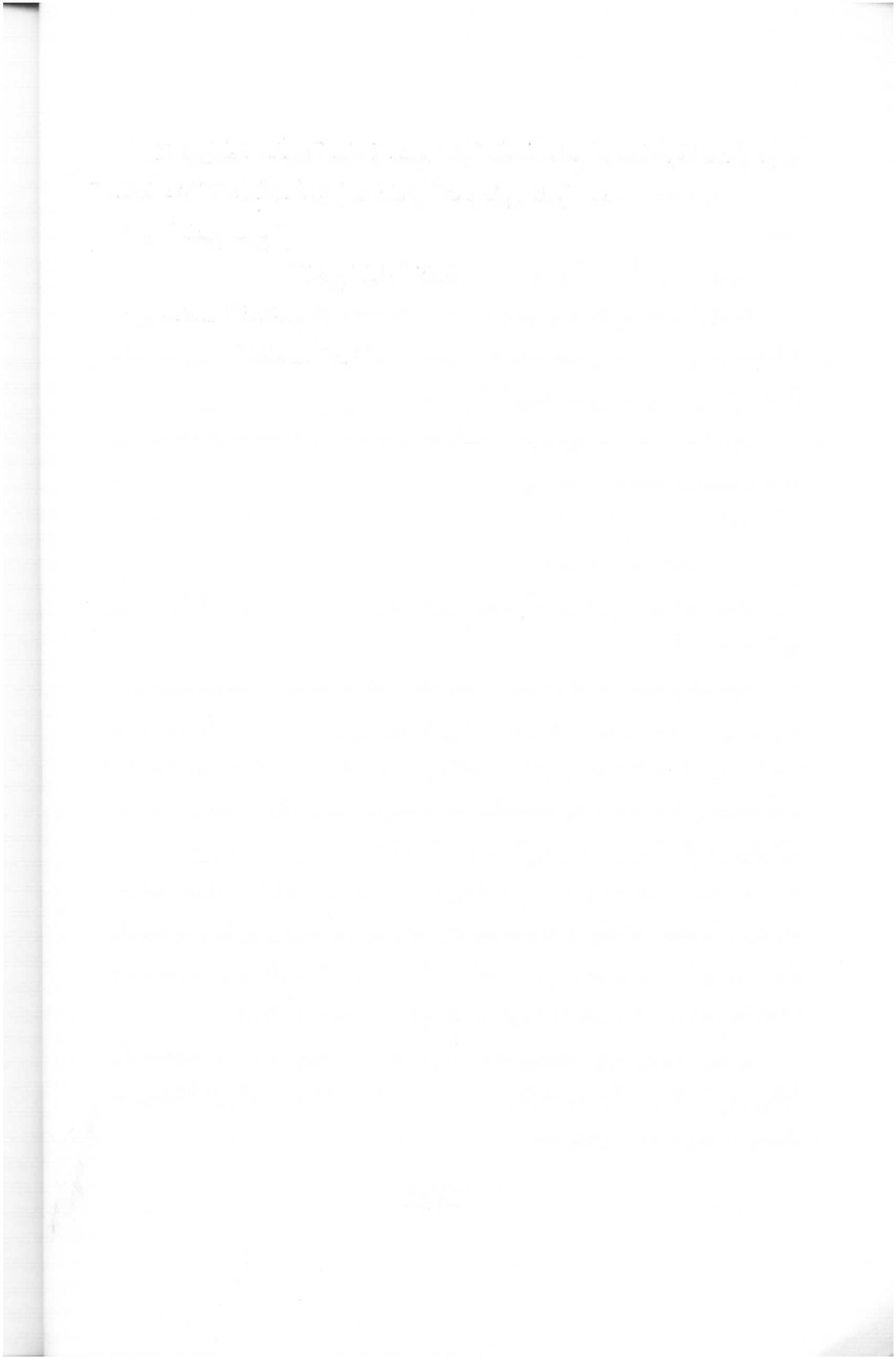
نجات و عدالت !

نابودی قدرت مغولان حاکم ، نفوذ روحانیان مذهب حاکم و مالکیت های بزرگ طبقه حاکم .

قربانیان جهل ملاحی و اسیران جور مغول ها به شورشیان می‌پیوندند ، سبزوار مرکز قدرت میشود و همچون آتشی که در هیزم خشک افتد ، انقلاب شیعیان سربداریه که شمشیر مردان روستائی و قهرمانان توده را داشت و اندیشه شیخ خلیفه و شیخ حسن حوری ، علمای آگاه و حق پرست و آگاه کننده را ، سراسر خراسان و شمال ایران را فرا می‌گیرد و شعله هایش به جنوب نیز می‌رود .  
 و نخستین بار ، نهضتی انقلابی ، بر بنیاد تشیع علوی ، علیه سلطه خارجی ، استحمار داخلی و قدرت فئودال ها و سرمایه داران بزرگ و برای نجات ملت اسیر و توده های محروم و با شعار عدالت و فرهنگ شهادت و به رهبری دهقانان هفتصد سال پیش از این ، بر پا می‌شود و پیروز می‌گردد .  
 و این آخرین موج انقلابی تشیع علوی بود ، " تشیع سرخ " که هفتصدسال تجلی روح انقلابی ، آزادی خواهی ، عدالت و مردم گرایی و مبارزه آشتی - ناپذیر با جور ، جهل و فقر بود .

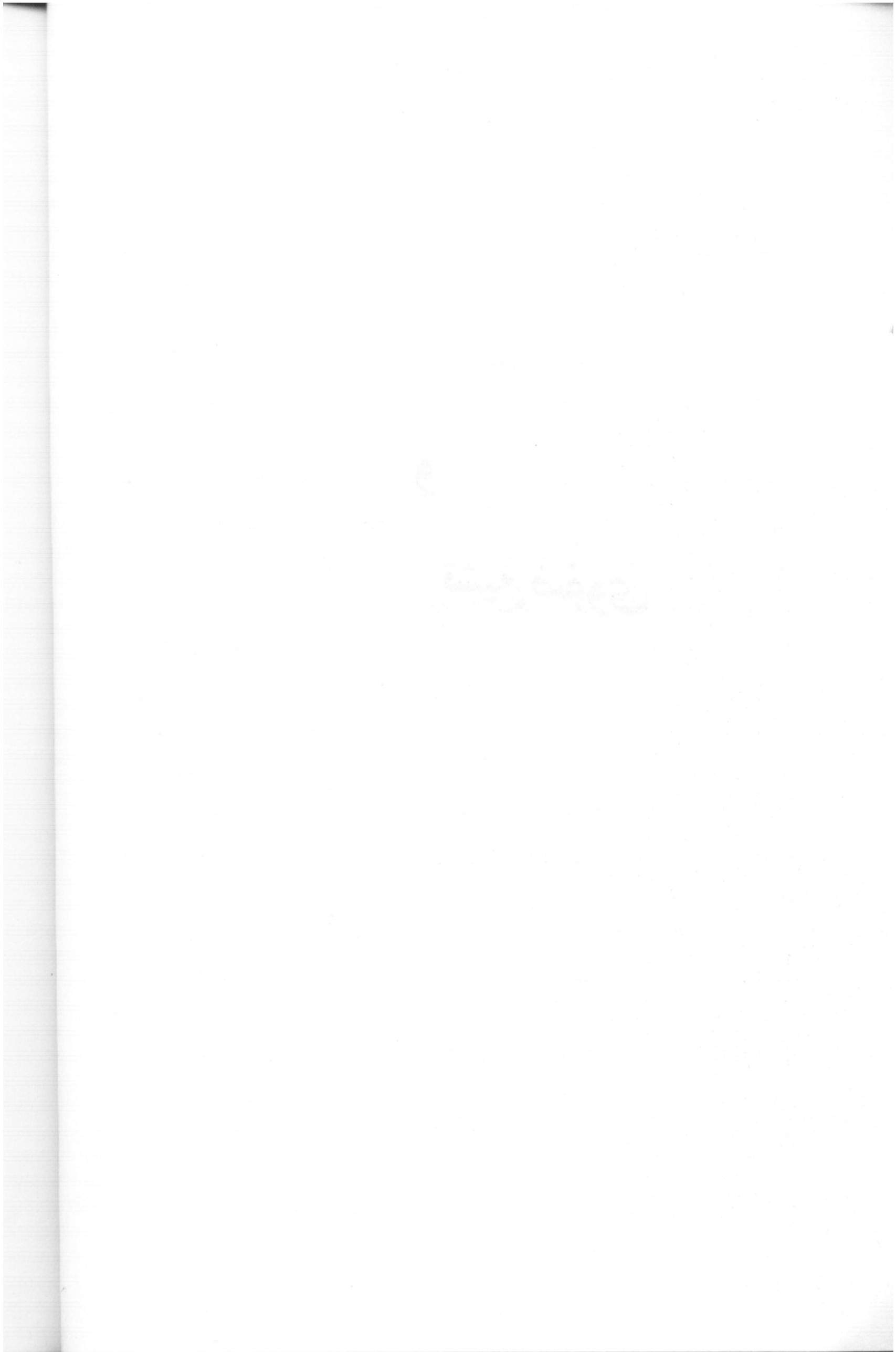


یک قرن بعد صفویه آمد، و تشیع، از "مسجد جامع توده" برخاست و در  
"مسجد شاه"، همسایه دیوار به دیوار "قصر عالی قاپو" شد.  
و "تشیع سرخ"،  
"تشیع سیاه" گشت.  
و مذهب "شهادت"،  
مذهب "عزا".



و

# تشیع صفوی



### بسم الله الرحمن الرحيم

قبلا " از خانمها و آقایان عذرخواهی می‌کنم که صحبت‌م اندازهٔ مشخص و معینی ندارد، گاه زودتر از آنچه پیش بینی می‌شود تمام می‌شود و گاه دیرتر، بخاطر اینکه نمی‌شود قبلا " اندازه اش را تعیین کرد، خود من نمی‌توانم ظرفیت زمانی حرف را قبلا " پیش بینی کنم، برای اینکه هر حرفی یک ظرفیت زمانی ویژه خود را دارد و فقط کسانی که هنرمند ماهر و خطیب چیره دست هستند می‌توانند همیشه در اندازه های پیش بینی شده و ظرفهای ثابت سخن بگویند و من که ناشی هستم خود بخود تسلیم خود حرف هستم، نه که حرف تسلیم من باشد. این است که اگر گاه حرفها از ظرف معینی که تعیین گردیده است لبریز می‌شود، عذر می‌خواهم.

در عین حال یادآوری کنم که، بحثی که من مطرح می‌کنم - ولو در این شبها باشد که نامش درس و کلاس نیست - باز هم درس و کلاس است و مخاطب واقعی من دانشجویانند، یا کسانی که در حد و تیپ فکری دانشجو هستند، و خودشان را در اینجا برای درس آماده می‌کنند، نه برای گوش دادن به یک خطابه یا موعظه، اینست که آنها معمولا " تحملشان بیشتر است. گذشته از آن، من اساسا " یک سخنران حرفه ای نیستم، و آنها که به سخن من گوش میدهند نباید مستمع حرفه ای باشند، شنوندگان حرفه ای کسانی هستند که کارشان را می‌کنند و زندگیشان را، و خوب و راحت و خاطر جمع، در ضمن ساعتی را هم گذاشته اند برای شرکت در یک برنامهٔ دینی، و استماع منبری و ثوابی، و

احيانا " وعظی و شنیدن روايتی و چهار کلمه حرف آخرتی و نصیحتی و وادار شدن به کار خیری ، و بعد هم رفتن دنبال کار و کاسبی و افتادن توی گردونه تکراری روز مرگی و رسیدن به زندگی و گرفتاریها و نقشه ها و لذت هاوسربندی ها و هزارها طرحها و نقشه ها که بیتابانه در انتظارند تا زود مجلس ختم شود ، و باجی به مذهب داده شود و دغدغه وجدان آرام شود و بعد هم برسند به کار و زندگیشان . معمولا " ، هدف،گفتن و شنیدن حرفی تازه و اندیشیدن و شناختن نیست ، غرض جمع آوری ثوابی برای خود و نثاری برای ارواح گذشتگان خود است و این است که بعضی مستمعین حرفه ای زرنگ و وارد به این گونه مسائل ، در یک مجلس مذهبی شرکت می کنند و در حالیکه به منبر گوش می دهند قرآن هم تلاوت می فرمایند، در همان حال ذکر هم می گویند و تسبیح می اندازند و با این " کلک " با یک تیر سه نشان می زنند ، هم ثواب روزه را بدست می آورند و هم ثواب مربوط به تلاوت قرآن و هم ثواب ذکر را !

من دردی دارم ، پیامی و مخاطبی دارم ( نه مستعی ) ، که او نیز ، دردمندی است در جستجوی پیامی و پاسخ به این مساله حیاتی و فوری که : چه باید کرد ؟ و چنین کسی مخاطبی است در اندیشه آن که : " چه میگویم ؟ " نه " چه اندازه می گویم ؟ "

بحثی که دیشب مطرح کردم یکی از پایه های مبحث بزرگی است که امشب می خواهم مطرح کنم ، چنانکه بحثهای دیگری هم که در آینده اینجا طرح خواهم کرد ، در همین ماه ، باز هم یکی از پایه های مبحثی است که امشب طرح میکنم بنام : تشیع علوی و تشیع صفوی .

غار دموستنس - یک خطیب یونانی است ، بچه ضعیفی بود ، خیلی شرمگین ، صدایش نارسا ، اندامش بی قواره ، و سخن گفتن هم بلد نبود حتی در حد یک بچه معمولی . در آن دوره در یونان ، سوفیسم Sophisme از همه قویتر بود و سوفیست ها ( سفسطه اچی ها یا سوفسطائی ها ) ، یعنی سخنوران بزرگ و نیرومندی که با قدرت بیان شب را روز ، و روز را شب نشان می دادند ،

در سیاست و قضاوت و نفوذ در افکار عمومی قدرت بدست می‌آوردند، بسه نیروی استدلال و سحر کلام، بر سرنوشت جامعه و افراد حکومت می‌کردند، دموستنس بچه ضعیف، کم رو و یتیمی بود، ارشی را که از پدرش باورسیده بود، مدعیان خوردند، برای اینکه وکلای مدافع مدعیان و غاصبین، که از همین سوفیست‌ها بودند، با توانائی بیان توانستند در دادگاه، حق‌آورا غصب کنند، و غصب دیگران را حق جلوه بدهند، و او از ارث محروم شد. این محرومیت که بوسیله قدرت منطق و سخن بر او تحمیل شده بود عقده‌ای سخت در او ایجاد کرد و تصمیم گرفت علیرغم ضعف بدنی، ضعف زبان، نارسائی بیان و جاذبه نداشتن قیافه، سخنوری توانا بشود که بتواند حقش را احیاء کند.

برای نیل به این هدف، به تمرین سخن گفتن پرداخت، با تمرینهای سخت و شگفت، تا اینکه دموستنس خطیب بزرگی شد که در تاریخ بعنوان یکی از خداوندان سخنوری جهان شناخته شد، و تا آنجا که می‌گویند برای ایراد یکی از خطابه‌هایش ۷ سال کار کرد!

تمرینی که او می‌کرد، و وضع تمرینی را که او برای سخن گفتن انتخاب کرده بود، با وضع ما در سخن گفتن فعلی مان خیلی شبیه است! تنها به کوهستان می‌رفت و در صحرا و کوه و دشت، برای انبوه جمعیت فرضی سخنرانیهای آتشین می‌کرد، در میان سنگها حفره‌ای غار مانند درست کرده بود باندازه‌ای که فقط خودش در آن بتواند ایستاده جای بگیرد، بر-

پاورقی از صفحه قبل:

(۱) کلمه سفسطه در زبان ما معرب همین کلمه یونانی است که در اصل بمعنی حکمت است اما چون گروهی که خود به این صفت در جامعه مشهور بودند ملاک حق و باطل را "خود انسان" می‌دانستند و کم کم این عقیده کارشان را به لفاظی و بازی‌های ذهنی و حرافی کشانده و سپس سوء-استفاده از قدرت کلام و استدلال رواج یافت و سفسطه اصطلاحاً "معنی فعلی را گرفت".

دیوارهای این غارتنگ و مصنوعی، تیغ‌ها و خارها، میخها و سیخهای کوچک و بزرگ و دراز و کوتاه و جوراجور نصب کرده بود، به شکلی که بتواند یک فضای محدود و مقیدی داشته باشد که وقتی ایستاده قرار می‌گیرد و تمرین سخنرانی می‌کند، دستش و سرش و شانه و گردن و بدنش را نتواند بیش از آنچه که برای سخنرانی لازم است و یا آهنگ و موضوع سخن ایجاب می‌کند حرکت بدهد، و حرکات ناشیانه<sup>۴</sup> اضافی به سر و دست و اندامش بدهد، بدینصورت که اگر دستش را اندکی بیشتر از آنچه مصلحت سخنرانی است حرکت داد بیکی از آن تیغها و یا یکی از آن سیخ‌ها و میخ‌های تیز بخورد و مجروحش سازد و بدینصورت او را خبر کند که زیادی رفتی! و این زندهگی‌ها و گزندگی‌ها، و این محدودیتهای تیز و تند از چهار طرف او را مقید بکند و کم‌کم عادتش بدهد به اطوار و حرکات "یکنواخت" و "هم‌آهنگ" و "متناسب" و "بسه مصلحت" و شبیه آنچه همه سخنوران می‌کنند و باید بکنند و اکثریت هم می‌پسندند!

وضع سخن گفتن ما هم در این زمان، در این شرایطی که الان هستیم درست وضعی است که، دموستنس در آن غار سخت و تنگ و سنگ، پرسرخ و میخ و تیغ، هنگام حرف زدنش داشت! هرچه می‌خواهیم بگوئیم، و حتی هر جمله و کلمه‌ای که می‌خواهیم انتخاب کنیم می‌بینیم ناگهان سیخی به یک جا و ناجای آدم فرو می‌رود، یک حرف تازه که کمی از حد معمول و مجاز و از غار تنگ فهم‌ها و بینش‌ها و تعصب‌ها و مصلحت‌ها می‌گذرد سیخی بلافاصله آگاهمان می‌کند! از طرف راست مجروح می‌شویم، می‌خواهیم چیز دیگر بگوئیم میخی از طرف چپ می‌خوریم، تعبیر را عوض می‌کنیم یا مطلب دیگر عنوان می‌کنیم، صد تا تیغ دیگری از بالای سر، زخم خودش را می‌زند! بعد می‌بینیم که در چنین غار دموستنسی که گرفتاریم باید جوری حرف بزنیم که بهیچ چیزی و بهیچ میخی و سیخی تماس پیدا نکند، این وضع، سخن گفتن را بسیار مشکل میکند، و حتی نزدیک به محال! و متأسفانه بدبختی بزرگتر این است که، بعد



سخنران ما مثل همان دموستنس کم کم ، عادت می‌کند که در این قیدها حرف بزند ، و می‌آموزد که جویری عاقلانه و پخته و ماهرانه و زیرکانه و مسالمت‌جویانه و خوشایند حرف بزند که به هیچ بدنه‌ای در این غار بر نخورد و سیخ و میخ ها و تیغ ها یا با حرکات وی تماس نیابند و یا حتی او را بجای سرزنش، بنوازند آنگاه چنین هنرمندی خطیب بزرگی می‌شود ، اما چگونه خطیبی؟

یکی از رفقا بمن نصیحت می‌کرد که ، تو باید مواظب حرف زدنت باشی ، فلانکس ۳۰ سال است حرف می‌زند و هیچکس تا حالا به او ایراد نگرفته اما تو هر حرفی می‌زنی از چند جا و حتی جاهای متقابل و متضاد ، بتو حمله میشود. گفتم : آخر ، ترس منم از همین است ، از همین فاجعه " در غارهای دموستنس سخن گفتن " ! که آدم را بیک نوع خطیبی تبدیل می‌کند که بقول تو سی سال سخن بگوید بدون اینکه کسی بتواند از او انتقاد بکند و گروهی و قدرتی ناراضی شود .

کسی که ۳۰ سال سخن گفته و هیچکس به او ایراد نگرفته ، بخاطر این است که ۳۰ سال سخن گفته و هیچکس از او نتیجه‌ای نگرفته !

یکی از فرق های شیعه علوی و شیعه صفوی همین است ، یکی از فرقهای اساسیش این رفیق نصیحتگوی من - از آن تیپ آدمها بود که همه کمبود - هایش و عقده های حقارتش را می‌خواست با نصیحت کردن تشفی بدهد و از آن " نصیحتگرهای حرفه ای " بود که خیلی به نصیحت کردن احتیاج دارند - نصیحتی می‌کرد ، پر از عقل و مصلحت و دوراندیشی و دلسوزی و سلامت و عافیت که ، چه جور باید حرف زد که نه تنها کسی ایراد نگیرد بلکه همه هم بیسندند ، و آدم در اجتماع سری توی سرها بیاورد ، و بخصوص " شخصیت‌های موثر " و آنهایی که در جامعه نفوذی دارند ، به " آدم " نظر خوبی پیدا کنند. و مطالب را طوری استادانه مطرح کنی که ، نه سیخ بسوزد نه کباب تا بجای اینکه دودش به چشمت برود ، روغنش نانت را یا سیلت را چرب کند ! تو چه جور جامعه شناسی که جامعه خودت را نمی‌شناسی ! و بجای اینکه همه نیروها و

جناح ها را راضی کنی ، همه را ناراضی می کنی !  
 آدم تمام زندگیش را بگذارد روی مذهب و در جامعه مذهبی فحش بخورد  
 و تهمت و بهتان بشنود و مخالفت و عناد ببیند ؟ چوب دو سر طلا ؟  
 چنان با نیک و بد خو کن که بعد از مردنت عرفی  
 مسلمانان به زمزم شوپدوهندو بسوزانند !  
 آقا به چه زبان با تو حرف بزنم که بفهمی ؟ اگر جامعه شناسی و مردم -  
 شناس ، که باید طوری سلوک کنی و سخن بگویی که مردم بپسندند ، آنهایی که  
 مورد توجه عوام مذهبی هستند ، خوششان بیاید ، تو را تأیید کنند تا همه تو  
 را از خودشان بدانند ، با آنها رفت و آمد داشته باشی ، انتقاد نکنی ، هر چه  
 به فکرت میرسد به زبان نیاری ، هر چه را علت بدبختی جامعه و عامل جهل  
 مردم و مسخ مذهب است نگوئی ، مصالح و حدود و منافع اشخاص ذی نفوذ را  
 رعایت کنی ، این کارها خیلی مشکل نیست ، یک کم پختگی و زرنگی می خواهد  
 همین هائی که این همه هیاهو راه انداخته اند و وا اسلاما و وا اماما . . . . . و  
 اعلامیه نشر می دهند و دروغ می بندند و سر و ته یک مطلب را می زنند و جمله  
 ناقص و حتی تحریف شده ای را از کتاب یا سخنرانی تو برای عوام الناس نقل  
 می کنند و می بینی که حاضرند هر جعلی و بهتانی و جنابیتی را مرتکب شوند تا  
 امثال تو را که مزاحم شئون و مصالح خود حس می کنند توی توده مردم لجن  
 مال کنند ، همین ها با یک "چاخان" صد و هشتاد درجه تغییر جهت میدهند !  
 امتحان کن تا صحت نظر مرا بفهمی ، در ضمن سخنرانی ، به مناسبتی که خودت  
 آن را بوجود می آوری ادای احترامی از آنها بکن ، اسمی ببر و تجلیلی همینقدر  
 که مثلاً : " فلانی عظیم ترین نشانه خداوند در روی زمین است یا رکن دنیا و  
 دین و حجت اسلام و مسلمین است ، بس است ، از فردا می بینی که یکی را که  
 گفته ای صد تا عوضش را گرفته ای ، آقا آدم جامعه شناس بساید متوجه باشد که  
 جامعه چه اقتضائی دارد ؟ چه خصوصیات دارد ، چه چیز را می پسندد ، نسبت  
 به چه چیزها حساسیت نشان می دهد و از همه مهتر ، مقصود از جامعه عوام -

الناس که نیستند، آنهایی هستند که عقل و دین عوام الناس در دست آنها است نظر آنها نظر اجتماع است، آنها را باید داشت، آنها هستند که در زندگی و حیثیت و شهرت آدم موثرند، چه کار داری که کی بد است کی خوب؟ سر و کار هر کسی با خدا است، من و تو که مسئول آنها و قاضی اعمال آنها نیستیم، جامعه شناس باید مصالح را در نظر بگیرد و عوامل موثر در امورات را بشناسد و رعایت کند و در جلب آنها و تاییدات آنها و تقرب به دستگاه آنها بکوشد تا در جامعه ریشه ببندد و تکیه گاههای متعددی داشته باشد و جای پایش را سفت کند و مورد توجه عموم قرار بگیرد و هم اشراف و محترمین و معنویین و هم تجار معتبر بازار، هم صاحبمنصبان اجتماع و هم مقامات علمی و دینی و خلاصه هم دولت و هم ملت، هم عوام و هم خواص او را از همه طرف مدد بدهند و تقویت کنند، این طور همان خدمت را هم بهتر می شود کرد این ها بدرد می خورند، با شش تا دانشجو و بچه محصل و جوان بازاری و اداری که خودش خودش را نمی تواند جمع کند و سرش به کلاهش نمی آرزد و کارهای نیست که "کار درست نمیشود"!

اینکه از جامعه شناسی، به زبان دین و مذهب هم بخواهم با تو حرف بزنم، همینقدر می گویم که: آقا جان! امام ما چه می کرد؟ در یک روز عید، خلیفه غاصب بار عام داشت، درباری ها و حاشیه نشین ها و ظلمه آمده بودند به سلام و تبریک، امام علیه السلام هم به سلام عید خلیفه حاضر شده بودند، و توی صف درباریان خلیفه ایستاده بودند! خلیفه همینطور که بسه یکایک دست می داد و رد می شد نوبت امام علیه السلام شد، خلیفه با کمال تعجب دید که امام علیه السلام در حالیکه دستش در دست او است، بسدن مبارک را بطور غیرطبیعی به تن خلیفه نزدیک می کنند، بعد خلیفه حس کرد که امام علیه السلام، رسماً "به خلیفه خود را چسبانده اند و دارند شکم خودشانرا به شکم خلیفه می مالند، خلیفه با تعجب پرسید که...؟ امام علیه السلام توضیح فرمودند که: "دارم رحم خود را به رحم تو می مالم تا رگ خویشاوندی

و قرابت رحمی تو که پسر عموی من هستی نسبت به من به رحم آید... " ا  
 شما باید بیشتر با احادیث و روایات شیعه سر و کار داشته باشید ، دارید  
 ولی تماسان با معارف مذهب اهل بیت و روح امامت و تشیع باید بیشتر باشد.  
 مثلا " ، موارد بسیاری در اسناد تاریخ و کتب روایت و فقه ما هست که امام  
 خلاف حق و شرع فتوی داده است ! و ما امروز که نگاه می‌کنیم می‌گوئیم : بلکه  
 درست است ، این فتوی ، فتوای شخص امام است ، اما برخلاف حقیقت و معایر  
 با دین و شرع ! چون از سر "تقیه" صادر فرموده اند !  
 بله ، دوست من ، این روش ائمه ما علیهم السلام بوده است ، در برابر  
 خلیفه جانی و غاصب و ظالم و فاسد ، چرا ؟ چون هر چه بود خلیفه بود ، همه  
 چیز دست او بود ، این است که من به این بحث کار ندارم که شما بر حقیقت و  
 آن گروهی که با شما مخالفت می‌کند بر باطل ، وارد بحث حق و باطل نمی‌شوم ،  
 می‌گویم آدمی که جامعه شناس است ، آدمی که به تشیع و مکتب ائمه دین معتقد  
 است ، باید ببیند که چه نیروها و جناح هائی و شخصیت هائی در جامعه موثرند  
 و چه رفتاری و گفتاری مصلحت است و سلیقه و روحیه و حساسیت های مختلفه  
 را با درایت و زیرکی بشناسد و مطالبی را که عنوان می‌کند و حتی تعبیراتی که  
 انتخاب می‌نماید باید چنان هنرمندانه و عاقلانه باشد که همه جناح ها و  
 گروههای مختلف را بطرف خود جلب و جذب نماید و با فراست و مردم شناسی  
 و توجه به عوامل متنفذ در افکار عوام - که بد یا خوب ، نیرو دارند و منصب و  
 عده ای دنباله رو - خود را حفظ کند و صاحب حیثیت و عنوان و اعتبار و  
 شهرت و شئونی شود و در عین حال هم بتواند خدمات دینی و اجتماعی خود  
 را ادامه بدهد و از همه طرف و از طرف همه تایید و تقویت بشود و نه اینکه از  
 بالائی ها و پائینی ها بخورد و از مومن و کافر بخورد و از شیعه و سنی بخورد و  
 آدم های حسابی و شخصیت های معتبر به نظر خوبی به او نگاه نکنند و بعد از  
 همه زحمتهای و فداکاریها تنها بماند و غیر از یک عده روشنفکر و دانشجو کسی  
 نداشته باشد ! ...

گفتم : خواهه ناصح عاقل با هوش جامعه شناس شیعه با معرفت و عالم ائمه ا من دلم برای خودم نمی سوزد ، برای حضرت علی می سوزد ، که در زمان ما نبود که از نصایح شما برخوردار شود چون جامعه شناس نبود و با احادیث و روایات شیعه و روح و سلوک ائمه اطهار تو تماس زیادی نداشت آنها همه ناراحتی ها و رنجها و گرفتاریها را از دست زبانش می کشید ! سخن می گفت ، صحابه بزرگ و موجه و خوشنام پیغمبر با او مخالف می شدند ، مقدسین خشک و " خنگ خدا " که حافظ قرآن بودند ، و جهش عقلشان تا نوک بینیشان ، از صف او خارج می شدند و در برابر دشمن مشترکشان تنهائش می گذاشتند و حتی از پشت بر او خنجر می زدند ، و دشمنش می شدند ، دستگاه اشرافی بنی امیه و معاویه هم با تمام سلاح در برابرش می ایستاد ، نزدیکترین و صمیمی ترین همگامان خودش که در طول ۲۳ سال با هم در یک سنگر بودند ، و در یک جبهه از او آزرده و با او مخالف می شدند ، آنچنان که برادر بزرگترش ، از داغی آتشین او بفریاد می آید و نمی تواند او را تحمل کند و حتی به دشمن رو میکند و سراغ معاویه میرود !<sup>۱</sup>

اگر علی می بود و این راهنمائیهای ملو از درایت و هوش و جامعه شناسی علمی سرکار را می شنید ، در زندگی و مبارزه مسلما " موفق می شد ! و یکی از خلفا و خطبای مشهور و محترمی در تاریخ اسلام می گشت ! و پس از بیست و سه سال تلاش و خطر و اخلاص و فداکاری برای اسلام ، در جامعه اسلامی تنها نمی ماند و هم از دشمن و هم دوست ، هم عوام و هم خواص ، هم مقدس و هم ملوث ، هم مومن و هم مشرک ، هم اشراف و هم اصحاب ، هم خویش و هم بیگانه ضربه نمی خورد و مجاهد و منافق و موحد و مشرک در کوبیدن او و مسخ حقیقت و

(۱) برخی از دانشمندان معتقدند که پس از شهادت حضرت علی است که وی پیش معاویه رفته است نه در حیات و حکومت وی . فکر می کنم این تغییر زمان ، بخاطر تبرئه عقیدت است ، در حالیکه ، اولاً ، پس از حکومت علی ، حکومت امام حسن است ! وانگهی مگر به معاویه پناه آوردن ، در چه زمانی آدم را تبرئه می کند ؟

غصب حق او با هم همداستان نمی شدند و او اگر جامعه شناسی تو را می دانست و تشیع تو را عمل میکرد، در جامعه مسلمین صدر اسلام، ناگهان چنان بی پایه و پایگاه نمی شد که غیر از سه چهار پنج نفر آدم "هیچکاره" (ابوذر صحرا نشین و سلمان غریبه و بلال برده و میثم خرما فروش) کسی به حرفش گوش ندهد!

شیعه علوی یعنی، کسی که در راه علی، و بمیزانی که قدرت و استعداد دارد، در پی علی قدم بر می دارد، او را نمی تواند در جامعه ای که از جامعه علی بسیار بدتر است، سرنوشتی بهتر از سرنوشت رهبرش داشته باشد و اگر می بینیم، که از فلان شیعه سخنور، همه خوششان می آید و یا بدشان نمی آید و همه صنف می پذیرندش، و هیچکس هیچگونه از او ایرادی نمی گیرد، و جناح های مخالف و متضاد و جبهه های متناقض همه استقبالش می کنند، و یا لااقل به او کاری ندارند و جووری هنرمندانه و متوجه همه جوانب و همه جناح ها حرف می زند که هم اشراف و سرمایه داران و برده فروشان و کاروانداران قریش خوششان می آید، و هم جنایتکاران ستمگر و فاسد بنی امیه و هم مقدسهای نهروان و هم حقه بازان و خودخواهان و منافقان ظاهرالصلاح...

یقین بدان رفیق که، او شیعه است اما شیعه شاه عباسی! شیعه علوی نیست! این پیرو آن شخصیت مقابل علی است، سیاستمدار سقیفه است که همه را دارد، و براساس "مصالح" کار می کند نه براساس "حقایق".

اساساً "خط اصلی که علی را از ابوبکر جدا می کرد خط فاصل حقیقت و مصلحت بود: به عبدالرحمن پول پرست باید چیزی داد و راضی کرد، که او آدم بانفوذی است، جزء قبیله ای است که شخصیت های بزرگی مثل سعد بن ابی وقاص در آن است، نمی شود او را ناراضی کرد، اسباب زحمت می شود، گرفتاری ایجاد می شود. بنی امیه هم درست است که دشمن اسلام هستند، همه خیانتها را آنها کرده اند، اما خیلی مقتدرند، نمی توان آنان را ندیده گرفت، حکومت شام را بآنها بدهید بگذارید ساکت بشوند. و اما خالد، افسر پاچه ورمالی

است ، مالک را کشته و همانجا با زن زیبای او خوابیده ! بله ، ولی هیچ  
مصلحت نیست او را که افسر فاتح و شمشیر زن قهرمان است حد بزنییم . . . او  
برای خودش شخصیتی است ، خیلی فرق میکند او جزء ما باشد یا جزء مخالفین  
ما !

چنین آدم پخته "مصلحت شناس" و "جامعه شناس"ی مسلم است که رای  
میاورد ! او علی که به هیچکدام از اینها توجه نمی کند ، و جز حقیقت ، اهل  
هیچ صلاح و مصلحتی نیست ، تنها می ماند .

خاکشیربسم !

داستان آن دلاک ( کارگر حمام ) را حتما " شنیده اید ؟ در زمان قدیم کد  
حمام های چهل ستون چهل پنجره بود - و حالا چیزهای دیگری جانشین آنها  
شده - دلاکها تمام علوم را دارا بودند و معمولا " مورد مشورت همه شخصیتها  
قرار می گرفتند ، چون در یک حالتی مشتری در اختیار دلاک واقع می شد که  
کاملا " تسلیم او بود ، مدت حمام هم معمولا " طولانی بود ، بنابراین درد دلها  
و اسرار مشتری در ضمنی که دلاک مشغول کیسه کشیدن او بود باز میشد ، یکروز  
یک مشتری ، در حالیکه زیر دست دلاک بود ، با او درد دل می کرد و می گفت :  
مدتی است کسرم درد می کند و شبها نمی توانم بخوابم ، هر دوائی هم که  
خورده ام نتیجه ای نداده . . . دلاک گفت : اتفاقا " دوائی این خیلی ساده  
است ، شما یک سیر خاکشیر بگیرید و شب در آب نم کنید و بگذارید تا صبح  
خیس بخورد ، بعد صبح ناشتا میل کنید ، همین ! مشتری هم اظهار تشکر کرد .  
پس از مدتی باز مشتری گفت : نمی دانم علامت پیری است ! چشم کم نور شده  
دکتر می گوید باید عینک بزنی ، و عینک زدن هم برای من قابل تحمل نیست ،  
نمی دانم چه بکنم ، چشمم به خط قرآن نمی گیرد . دلاک بیدرنگ حرف او را  
می برد و می گوید : اتفاقا " امتحان شده ، شما یک سیر خاکشیر بگیرید ، شب

نم می‌کنید، ناشتا پیش از صبحانه میل می‌فرمائید، سه شب این کار را بکنید  
 افاقه می‌شود، باز دنتی می‌گذرد و مشتری چند تا مرض دیگرش را می‌گوید  
 دلاک باز هم همین خاکشیر را تجویز می‌کند، در آخر مشتری برای اینکه مسیر  
 حرف را عوض کند می‌گوید: زندگی‌ها خیلی عوض شده، با همین حقوق و با  
 همین درآمد، چند سال پیش من یک زندگی مرفهی داشتم، حالا درآمدهایی  
 هم بر حقوق من اضافه شده، باز هم هشتم گرو نهم است، بطوری که از چشم  
 طلبکارها اصلاً "از خانه نمی‌توانم بیرون بیایم! دلاک می‌گوید: یک سیرخاکشیر  
 شما نم می‌کنید و... مشتری اعتراض می‌کند که، این چه جور دوائی است که  
 هم بدرد کمر می‌خورد، هم بدرد چشم می‌خورد و هم بدرد قرض؟!  
 دلاک توضیح می‌دهد که: سی سال تمام است، من هر شب یک سیرخاکشیر  
 نم می‌کنم، صبح ناشتا می‌خورم، و تا حالا هیچ بدی از آن ندیده‌ام!  
 یک نوع "تشیع خاکشیری" است، مکتب "اصالت خساکشیر"، خاکشیریسما!  
 عنوان "تشیع صفوی و تشیع علوی" خود بخود شامل این نظریه است که، پس  
 دو گونه تشیع داریم، و این دو گونه تشیع دو نوع پیرو نیز دارد، و حالا من  
 بر آنم که اصول مذهب تشیع علوی، و نیز اصول مذهب تشیع صفوی را در این  
 جا، "در ادامه" تاریخ ادیان "تشریح کنم!  
 یک اصل جامعه‌شناسی را اول مطرح می‌کنم که پایه توجیه همه مسائل  
 بعدی است.

### نهضت و نظام

در جامعه‌شناسی یک اصلی هست باین نام: "تبدیل موومان (Mouvement  
 یعنی: نهضت و حرکت) به انستیتوسیون (Institution یعنی: نظام و  
 سازمان)". باین معنی که در جامعه، حرکتی براساس ایده آل‌ها و هدفهائی،  
 ایجاد می‌شود، و یک فکر، یک گرایش، یک ایمان جوان متحرک است که این



نهضت را ( بآن معنای حقیقی کلمه ، یعنی ، حرکت ، ورزش ) ایجاد می‌کند . یک نهضت عبارت است از روحی و حرکتی که به طرف هدفی روان است ، و همه پیروانش ، همهء مسائل و احکام و عقاید و اعمال و شعائر و حتی مراسمی که در میان پیروانش وجود دارد ، متوجه آن هدفند ، و همه چیز و همه کس وسیله هستند برای تحقق آن هدفی که این نهضت برای نیل به آن هدف بوجود آمده است . این نهضت یا حرکت ، در راه رسیدن به آن هدف ، خود بخود بسبب موانعی که عوامل سد کننده راهش است بر می‌خورد ، و در اینجا است که درگیری ، مبارزه و کشمکش ایجاد می‌شود . بنابراین ، از خصوصیات نهضت ، حرکت و روشن بودن هدف است و همه چیز وسیله و مقدمه برای رسیدن بآن هدف . دیگر اینکه در مسیر این حرکت و سرگذشت آن ، تلاش و درگیری و مبارزه جبری است . یک مکتب ، یک مذهب و یک ایدئولوژی اجتماعی ، دینی ، طبقاتی ، ملی ، در آغاز کارش برای پاسخ گفتن به نیاز زمان ، یا طبقه ، یا قوم بوجود می‌آید ، و برای تحقق بخشیدن به آن ایده آل و شعارش ، پیروان خودش را به حرکت در می‌آورد .

این نهضت در مسیر خودش حرکت می‌کند ، یک حرکت مدعی زمان و تغییر دهندهء نظام موجود که ، می‌خواهد ویران کند و با یک حالت انتقادی شدید نسبت به هر چه که وضع موجود را نشان می‌دهد یا می‌سازد ، وضع دیگری را پیش آورد و شرایط نوی را بیافریند .

همه چیز را تغییر می‌دهد ، نهضت به هدف میرسد . یا بی آنکه به هدف برسد باوج قدرتش میرسد . اما بدانجا که رسید ، درگیری و مبارزه اش از بین می‌رود ، سد و مانعی دیگر در برابرش نیست ، بقدرتش که رسید ، حالتش عوض می‌شود ، می‌ایستد ، متوقف می‌شود ، حالت متحرک و انقلابی را از دست می‌دهد و حالت محافظه کاری می‌گیرد ، چون اول می‌خواست دشمن را خلع سلاح کند و نظام را عوض کند ، حالا خودش قدرتمند و حاکم است و می‌خواهد خودش را حفظ کند و نگهدارد ، لذا حالت ضد انقلابی پیدا می‌کند ، چون

خودش روی کار آمده، انقلاب های بعدی را شورش، خیانت یا ضدانقلاب می خواند.

در اینجا از نظر جامعه شناسی که مطلب را بررسی کنیم می بینیم، آن واقعیت که در اول نهضت بود و موومان، حالا در قدرت خودش تبدیل گردیده به انستیتوسیون یا نهاد، و یک پایه ثابت اجتماعی شده است، و بصورت خیمه ای درآمده بر روی جامعه، و یک قدرت سازمان یافته دولتی شده که در ظاهر باوج قدرت رسیده است! اما، در روح به توقف و رکود افتاده است! در تاریخ از این نمونه ها بسیار داریم، مثلا "مذهب زردشت، که در دوره اشکانی در حال مبارزه با اشکانیان بود، و در حال کشمکش با نظام حاکم، در دوره ساسانی حاکم بر سرنوشت جامعه و بر همه قدرتها، حتی قدرت سیاسی می شود، به نهایت قدرتش می رسد و در اوج شکوه و عظمتش می درخشد، معابد در منتهای زیبایی، و در نهایت آزادی و رواج، در ایران پشت سر هم بنا می شود، و آتش های مقدس در سراسر ایران برافروخته می گردد، اما در همانجا است که دیگر روح مذهب زردشت متوقف می شود، و این مذهب که بصورت یک ایمان، و حرکت بود، بصورت قدرت حاکم محافظه کار در می آید، و دیگر نیاز مردم را که می خواهند همیشه حرکت کنند، و نیاز نسل جدید را که در حرکت نهفته است و همواره خواهان تحول و "نو" شدن است، برآورده نمی کند! بلکه در برابر این نیاز و حرکت می ایستد.

این استکه، چون این مذهب حالا بر سرها حکومت می کند و بر ظاهر زندگی، نه بر دلها و آرمانها، دیگر نمی تواند پاسخگوی نیاز زمان خودش باشد و خود بخود، زمینه و زمانه نیازمند یک نهضت دیگری می شود.

با چنین تحلیلی این تناقض تاریخی را می توان حل کرد که می بینیم مذهب زردشت در دوره ساسانی و بخصوص عصر انوشیروان، به اوج شکوه و قدرت و استقرارش میرسد، و با این همه در همین هنگام است که مانی و مزدک ظهور می نمایند و آنهمه نفوذ پیدا می کنند، و ندای اینها پاسخ لبیک از متن

مردم ، بخصوص از جانب نیروی جوان و روشن می شنود ، بطوریکه می توان از تاریخ استنباط کرد که به اصطلاح امروز ، انتلکتوئل های جامعه ایرانی و متفکران و تحصیلکرده ها و جوانان نواندیش بسوی مانی و توده ها بشدت بسوی مزدک روی آوردند و این تناقض - شکست در پیروزی - نشان دهنده این واقعیت است که این مذهب ، در قله عظمت و حکومتش متوقف شد یعنی حرکتش تبدیل به انستیتوسیون یا نظام شد ، و ایستاد ! و آنوقت در برابرش نهضت های مذهبی و اجتماعی ضد زردشتی بوجود آمدند .

پس در دوره اشکانیان که ، مذهب زردشت تضعیف شده بود و قدرتی نداشت و بحساب گرفته نمی شد ، پیغمبران و پیغمبرگونه ها و نهضت های مذهبی و مکتب های اعتقادی و اجتماعی در برابرش قیام نکردند و ایمان زردشتی ، بدون مقاومت ، در میان مردم رسوخ می یافت ، اما در عصر ساسانیان که خود مدعیان مذهب اند و خاندان روحانی و فرزندان ساسان خوتای موبد بزرگ معبد استخر و قیامشان قیام دینی است و رسالتشان احیای مذهب زردشتی ، و موبدان ، حتی بر پادشاهان حکومت می رانند و هم مظهر قدرت سیاسی و هم اقتصادی و هم مذهبی شده اند و رژیم مقتدر سلطنت را تکیه گاه و حتی ابزار دست خود ساخته اند و بیش از نیمی از تمامی املاک مزروعی کشور را تصاحب کرده اند و آتشگاهها از همه وقت گرم تر و روشن تر و آبادتر ، در سراسر ایران تکثیر میشود و بزرگترین امپراطوری جهان حامی متعصب این مذهب می گردد و موبد موبدان تاج را از جانب اهورامزد بر فرق شاهنشاهان ساسانی می نهد و خود بنام روحانیت ، بر نیمی از جهان متمدن و مقتدر آن عصر حکومت می کند و برای اولین بار مذهب زردشت مذهب رسمی حکومت می شود ، از درون پوک می شود و متزلزل و بی جاذبه و با تنی نیرومند که بشدت و به زور رشد می کند و چاق و چرب می شود اما بی روح و بی اندیشه و بی حیات و حرکت و شور حرارت ، چه ، این مذهب که ابتدا یک " ایمان " بود و یک دعوت و هدایت که عشق در دل ها بر می افروخت و حرکت در جامعه می آفرید و در عمق ارواح و

افکار مردم رسوخ می‌کرد تبدیل به "قدرت" شد و نظام حاکم و مجموعه‌ای از مراسم و وظایف و اعمال تکراری تقلیدی بی هدف و بی ثمر و بینشی متحجر، و این بود که دیدیم مذهب زرتشت، نه یک روح، که یک "مجسمه پولادین" شده بود، و در این عصر شده بود یک گنبد عظیم و زرین بر روی هیچ، تو خالی و خلوت که دو فریاد بی دنباله و ناشیانه مانعی و مزدک چه طنینی در آن افکند و بعد در همین روزگار، یک لگد عرب چه آسان این قصر شکوهمند موریانه خورده را فروریخت و دعوت اسلام در خلاء فکری و نیاز اجتماعی امت زرتشت چه شوری برانگیخت؟ و عجیب است که در طول تاریخ ایران تنها دو جنبش نیرومند مذهبی بوده است که از درون جامعه ایرانی آغاز شده است و بر مذهب زرتشت شوریده است و این هر دو، در عصری بوده است که این مذهب در طول تاریخ خویش، به آخرین حد اقتدار خویش رسیده بوده است و از این شگفت تر این بود که مذهب زرتشت، در اوج پیروزی خود شکست خورد و بر مسند جلال و جبروت خویش جان داد و اسلام، او را، در حالیکه از همه وقت مسلح تر و نیرومندتر بود و بزرگترین قدرت نظامی جهان را به زیر فرمان خویش آورده بود، به خاک نشاند و شگفت تر اینکه، اسلام، برعکس، در این هنگام از همه وقت ضعیف تر و در شمار و سلاح و ثروت و قدرت از همه ادوار عمر خویش کمتر بود!

این است فرق "ایمان متحرک" Mouvement و "ایمان متحجر" Institution اگر فرصت می‌داشتم نشان می‌دادم که اگر اسلام هم در قرن هفتم بر مذهب زرتشت نتاخته بود، اگر انوشیروان و جانشینانش هم این توفیق محال را بدست آورده بودند که با کشتارهای دسته جمعی مزدکیان - که یک روز بیست هزار تن را قتل عام کردند - ریشه این ایمان جوشان در میان توده را بخشکانند، و اگر هجوم مذهب بودائی را از جانب شمال شرقی (که تا اعماق خراسان و افغانستان پیش آمده بود و بسرعت دامن می‌گسترده و حتی بلخ، یکی از کانون های قدیمی فرهنگ و مذهب زرتشتی<sup>۱</sup> را پایگاه خود ساخته بود و معبد

نوبهار بلخ - که شهره شعر و ادب ما شده است - بتخانه بوداییان بوده است<sup>۱</sup> و موبدان و خسروان و دهگانان ( فتودال ها ) - که همدست و همداستان بوده اند و مذهب زردشت تکیه گاه مشترکشان توانسته بودند متوقف کنند و اگر نفوذ عمیق مانویان را که یک گروه علمی و حوزه فرهنگی بسیار غنی داشتند<sup>۲</sup> که دامنه اش تا چین رفته بود و حتی پس از اسلام نیز تا چند قرن از توسعه باز نایستاده بود ، سازمان پوک روحانیت زورمند زردشتی موفق شده بود ریشه کن کند . . . . ولی مسیحیت ، چنان به سرعت ، همچون آتشی که در جنگل پائیز زده<sup>۳</sup> خشک افتد ، ایران را بخصوص نواحی غربی و شمال غربی را فرا می گرفت که اگر اسلام متوقفش نکرده بود ، مذهب زردشت را - که دستش را از دلها برداشته بود و برسرها گذاشته بود - از جامعه برداشته و به درون آتشدانهایش افکنده بود و خاکستر کرده بود . برای نشان دادن قدرت مسیحیت در این عصر ، کافیست بدانیم که با اینکه مدائن پایتخت رسمی رژیم مذهبی ساسانی

#### "پاورقی از صفحه قبل":

- می دانیم که زرتشت پس از بعثت خویش در آذربایجان ، به بلخ آمد و به دربار ویشتاسب پیوست و با کمک پادشاه ، مذهب خویش را در اینجا رواج داد و اکنون - بنا به گفته صاحب کتاب "فضائل بلخ" و نظریات برخی مورخان ، آرامگاه زرتشت در این شهر است .
- (۱) آنها که نوبهار را معبد زرتشت پنداشته اند فراموش کرده اند که آتشگاه زرتشتی ، بتخانه نمی تواند باشد و بزرگترین افتخار زرتشت مبارزه شدید با بت پرستی بوده است و گرچه بعدها مجسمه های معدودی در برخی معابد می گذاشته اند که آنهم استثنائی و موقتی بوده است ولی اطلاق بتخانه به آتشکده و کنشت بیمعنی و بی سابقه است ، بخصوص که در ادبیات ، نوبهار را با صراحت و دقت و بسیار مکرر نگارخانه و بتخانه آن هم جای شگفتی پر از بت های گوناگون و گاه با همه خصوصیات چینی معرفی می کنند و نشان می دهند که از طریق چین مذهب بودایی به اینجا رسیده بود و نفوذ بسیاری داشته است و جزاین ، آن دو بت معروف در افغانستان این نظر را تأیید می کنند .
- (۲) سلمان یکی از اینان بوده است .

بود و با اینکه امپراطوری ایران با امپراطوری روم که مسیحی متعصبی شده بود خصومت سیاسی - نظامیشان را وجهه مذهبی هم داده بودند و مسیحیت در داخل ایران پایگاه ستون پنجم دشمن تلقی می شد، در عین حال، مدائن، مثل قسطنطنیه، قرون وسطی و رم فعلی، مرکز جهانی مسیحیت شده بود. هجوم و پیشرفت مانوی و مزدکی از درون، بودائی از شرق، مسیحیت از غرب و سپس اسلام که جلوتر از سیاهیانش در ایران می دوید همه در اوج قدرت زردشتی او را مجروح و معدوم کردند!

در عصر ما، در دو قرن اخیر، ما شاهد تبدیل یک "حرکت" بزرگ اجتماعی در جهان، به یک "نظام" بزرگ اجتماعی هستیم. در قرن ۱۹ فلسفه علمی، فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک و مکتب مارکسیسم، یک حرکت بود، ایمان ایجاد کرد، نهضت‌های گوناگون در شرق و غرب بوجود آمد. سالهای حوالی ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۰ را نگاه کنید. در دوره سن سیمون، پرودن، مارکس و انگلس ... تمام انگلستان و فرانسه و آلمان صحنه کشمکش بسیار نیرومند و گسترده نهضت کارگری است، و این نهضت همینطور در طول قرن ۱۹ تحت عنوان مشخص ترکمونیسیم گسترش پیدا می کند، در هر جا نیروهای تازه و ایمان تازه پدید می آورد، و این حرکت هم شرق و هم غرب را فرا می گیرد، نسلهای جوان و روشنفکران جهان و طبقات محروم بشدت بطرفش جذب میشوند، تا در قرن بیستم میان دو جنگ جهانی انقلاب های بزرگی را بوجود می آورد و به قدرت های حاکم تبدیل می شود. در این ۱۵ سال اخیر می بینیم همین نهضت، کم کم دارد تبدیل می شود به یک انستیتوسیون، بیک قدرت حاکم، که از همه وقت نیرومندتر است و از همه وقت مسلح تر، از همه وقت قدرت اجرایی، اقتصادی، سیاسی و نظامی و تکنیکی و فرهنگی بیشتر دارد. اما برخلاف همیشه دیگر ایمان تازه نمی آفریند، تبدیل شده است به یک مکتب دولتی، و توجیه

(۱) زندیق و صدیق در کتب اسلامی به مانوی اطلاق میشود.

کننده<sup>۶</sup> وضع موجود حکومتها و نظام هائی که بنام او وجود دارند، و سدی شده است در برابر نهضت‌های ضد استعماری و موج‌های انقلابی و ملی. این است که در این ۱۵ یا ۲۰ سال اخیر در آفریقا و آمریکای لاتین ( الجزایر، مصر، کنگو، سوریه، لیبی، کوبا، برزیل و...) می‌بینیم، نهضت‌های ملی ( ناسیونالیسم مترقی ضد استعماری ) جلوتر و مترقی‌تر از نهضت کمونیسم بوده است، بخاطر اینکه نهضت‌های ملی ضد استعماری در آفریقا و آمریکای لاتین یک حرکت است، و اما کمونیسم عقیدتی قرن ۱۹ پس از جنگ جهانی دوم بصورت یک نظام حکومتی درآمده و خود یک قطب قدرت حاکم شده است، و این علامت متوقف شدن حرکت آن است. و این است که کمونیست‌هایی که این بیماری را پس از نهضت‌های اروپای شرقی، قیام‌های ضد استعماری آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین احساس کردند، از پیوستگی به این قدرت جهانی بریدند و از سازمان‌های رسمی آن جدا شدند، و بصورت گروه‌های مستقلی یا وابسته به نهضت‌های مترقی ملی درآمدند.

این که تشیع را با آنها مقایسه می‌کنم از اینجهت است که من، این ساله را فقط از یک بعد، بعد جامعه‌شناسی آن مطرح می‌کنم و وجهه‌ها و ابعاد دیگرش ( مباحث فلسفی و کلامی و اصولی و فقهی اش ) کار من نیست.

تشیع دارای دو دوره<sup>۷</sup> کاملاً منفک و جدا از هم است، یکی دوره‌ای از قرن اول - که خود، تعبیری از "اسلام حرکت" است، در برابر "اسلام نظام" (= تسنن) - تا اوائل صفویه، دوره<sup>۸</sup> نهضت و حرکت شیعه است، و یکی دوره‌ای از زمان صفویه تاکنون که، دوره<sup>۹</sup> تبدیل شدن شیعه<sup>۱۰</sup> "حرکت" است به شیعه<sup>۱۱</sup> "نظام".

شیعه<sup>۱۲</sup> پیشین، اقلیتی بود محکوم و بی قدرت که نمی‌توانست به آزادی به کربلا برود، نمی‌توانست نام حسین را بر زبان بیاورد و حتی نمی‌توانست اعمال مذهبی خودش را در معرض چشمها انجام بدهد، همیشه تحت تعقیب بود، و همیشه در شکنجه و زندان و پنهان در تقیه. حالا همان شیعه تبدیل

شده به یک قدرت بزرگ حاکم بر کشور که بزرگترین نیروهای رسمی از او حمایت می‌کند، حتی همان قطبی که همیشه تشیع را می‌کوبید، و هر کس را بنام و به جرم محبت علی دستگیر می‌کرد و شکنجه می‌داد و می‌کشت، حالا خودش را "کلب آستان رضا" می‌داند. پیروزی بزرگ!

همان حاکمی که در طول نهصد سال در تعقیب شیعه بود و شیعه در برابرش، اکنون پوتین هایش را به گردنش انداخته و پیاده از اصفهان بزیارت مشهد می‌آید! پیاده! پیروزی بزرگ!

همین حاکمی که همیشه در طول ده قرن، همواره زیارت قبور ائمه را منع می‌نمود، و بر آن قبور آب می‌بست و خراب می‌کرد، حالا گنبد را طلا می‌کند، ضریح را نقره و گلدسته را کاشی! پیروزی بزرگ!

زیارتی، که یک شیعی شیفته برای رفتن به مشهد یا کربلا بایستی هزاران خطر و ضرر را از طرف حکومت تحمل می‌کرد، حالا خود همان حکومت رسمی زیارت مشهد و کربلا را - به شکلی که مشابه و حتی مقابل حج و زیارت کعبه تلقی شود - یک زیارت رسمی دینی اعلام می‌کند، و حتی به زائر مشهد وزائر کربلا لقب "مشهدی" و "کربلائی" می‌بخشد، آن چنانکه یک زائر مکه حاجی می‌شود! پیروزی بزرگ!

همان علماء و روحانیون شیعه که همواره جبهه‌پیش‌تاز مبارزه با حکومت‌ها بودند، و پیوسته سپر و آماج تیرهای نظام حاکم، همانها در عزیزترین و مجلل‌ترین و مرفه‌ترین شرایط زندگی می‌کنند، و دوش بدوش حاکم می‌نشینند و در حکومت، مورد مشورت قدرت سیاسی حاکم قرار می‌گیرند، و حتی حاکم قدرت خودش را بعنوان قدرتی تلقی می‌کند که به نیابت امام از روحانیون شیعه که نایب امام زمان اند و حاکم شرع، گرفته، و اینها هم بوکالت از امام به او تفویض کرده اند! پیروزی بزرگ!

شیعه درست از همین موقع که همه این پیروزیها را بدست آورد شکست خورد، و از زمانی که همه موانع انجام اعمال مذهبی و مشکلات اب—راز



احساسات شیعیس برطرف شد، و از هنگامیکه عوامل و قدرتهای کوبنده<sup>۱</sup> او به تشویقش پرداختند و با او همگام شدند، از حرکت ایستاد، و به یک نهاد اجتماعی قدرتمند حاکم تبدیل شد!

این قانون تبدیل حرکت به نظام است که بدین صورت، یک ایمان جوشان که همه<sup>۲</sup> ابعاد جامعه را به هیجان و حرکت و دگرگونی انقلابی میآورد، تبدیل می شود بیک انستیتوسیون، یعنی یکی از نهادها و پایه های ثابت و رسمی جامعه، که بادیگر نهادها و پایه ها و دیواره های جامعه پیوند خورده و جور شده است، و خود یکی از انستیتوسیون ها شده مثل: حکومت، خانواده، زبان، یا مثل بیمه، بانک، بازنشستگی، صندوق پس انداز، بلیط بخت آزمائی.

تصوف را نگاه کنید! اول یک جوشش عاشقانه<sup>۳</sup> آزادی بود، در پرستش عاشقانه<sup>۴</sup> خدا، و یکرنگی و بی ریائی و عصیان علیه هر نظم و رسم و قیسد و ظاهرسازی و تعصب، بعد همین ها، میشود یک تشکیلات اداری و اصول قانونی و رسمی، و بعد سازمان پیدا می کند و می شود خانقاه، لباس اونیفرم، آرایش مخصوص و ادا و اطوار تعیین شده و شیخ و مرید و قطب و بدیل و رئیس و مدیرکل و هزاران فوت و فن! و یعنی هیچ! یک اندام بزرگ پیچیده و بی - روح و بی حرارت و بی حرکت!

نماز مجاهدان اسلام را نگاه کنید! هر کدام یک جهاد بود و یک جهش به جلو، یک پرش انقلابی در روح، خیلی ساده، سریع، آگاهانه یکی جلو می ایستاد، یکی از دیگران و بقیه در پی اش، و همین! اما حالا یک جدول پیچیده لگاریتم شکیات دارد، و یک عمر تمرین قرائت و مخرج، و یک لیست مفصل از خواص فیزیکی و شیمیائی برای پیشنهاد.

تشیع یکی از نمونه های بسیار روشن این تبدیل است، بخصوص برای ما که بهتر آنرا می شناسیم.

## عثمانی و غرب

چرا چنین شد؟ چرا ناگهان تشیع باین پیروزی ورشکسته رسید؟ ایران در قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی، در یک منطقه خاص از نظر گروه بندیها و قطبهای نظامی و سیاسی جهان قرار گرفته بود. بزرگترین قطبها در جهان یکی قطب مسیحیت بود و یکی قطب اسلام، و جنگ دیرینه شرق و غرب، آسیا و اروپا، در شکل تصادم میان این دو قدرت ادامه داشت، مرکز قدرت رسمی اسلام، امپراطوری عثمانی بود و اروپای شرقی مرکز قدرت مسیحی. کشورهای اروپای غربی و مرکزی تازه جان گرفته بودند و قرون وسطی را در این قرن پشت سر گذاشته بودند، یک شور و نهضت و حرکت و پیشروی تازه، و آگاهی تازه بر سراسر غرب حکومت می کرد، اما بخاطر اینکه هنوز تکنولوژی غرب نتوانسته بود سپاهیان مسیحی را مسلح کند، قدرت جهاد دینی اسلامی می توانست همواره نیروی مسیحیت را در جبهه های ایتالیا و یونان و سراسر اروپای شرقی و حتی اطیش مورد حمله های دائمی فرار بدهد، بصورتی که یونان که اصولاً "مظهر و کانون دیرینه تمدن غرب است، کاملاً" در مشت عثمانی قرار گرفت و بوسیله سپاهیان مسلمان تسخیر شد و تمام اروپای شرقی تحت تسلط اسلام درآمد. نیروی اسلامی بزرگترین قدرت را در مدیترانه ایجاد کرده بود، بطوری که مدیترانه که بزرگترین قطب حساس، هم در تمدن و هم در سیاست و هم در قدرت نظامی آن زمان بود - و هنوز هم تا حدی این موقعیت را حفظ کرده - کاملاً "بوسیله نیروی دریائی عثمانی کنترل می شد، حتی، وین مدتها بوسیله نیروی اسلام در محاصره بود و ایتالیا بارها تهدید به سقوط می شد، و اروپای شرقی که در آن موقع حیثیت و قدرتش بطور کلی بیش از اروپای شمالی و حتی غربی بود، بکلی تسلیم قدرت عثمانی شده بود، قدرت عثمانی نژادهای مختلف و ملیت های مختلف را بنام اسلام در یک وحدت سیاسی - نظامی امپراطوری جمع کرده بود و بر آنها حکومت میراند. رژیم عثمانی بی شک یک

حکومت فاسد بود و هرگز شایستگی آنکه حکومت اسلامی خوانده شود نداشت، و این قضاوت وقتی است که آنرا با اسلام بسنجیم، اما وقتی آنرا قدرتی در برابر استعمار غربی و مسیحیت طماع مهاجم اروپا که برای بلعیدن ما سرازیر شده است و در سر راه خویش با عثمانی که همچون سدی ایستاده درگیر میشود می‌سنجیم، و می‌بینیم مسلمانان قدرت بازو و شمشیری بآنان نشان می‌دهند که هنوز خاطره اش را از یاد نبرده‌اند، و دلاوری و سرسختی اینان حتی بصورت ضرب المثل و کنایه و اصطلاح، در زبان محاوره و ادبیاتشان بجا مانده است، و وقتی می‌بینیم همین نژاد بیرحم و خشن غربی و نظام ضد انسانی‌شان - از هنگام ضعف بازوی ما و غلاف شدن شمشیر ما و شکست همان حکومت‌های فاسد مسلمان - استعماری را وحشیانه و دزدانه و اهانت آمیز بر ما تحمیل کردند که تاریخ بیاد نداشت، و اکنون به نیروی همین عثمانی متلاشی شده‌اند و هجومشان به کشورهای ما عقب رانده شده است، و طعم شمشیر مسلمان را چشیده‌اند، و پاپ و قداره بندان و سوداگران و ماجراجویانش که از قرون وسطی جنگ‌های صلیبی را بر ما تحمیل کرده بودند، هنوز از نیروی اسلام می‌هراسند، و مدیترانه و یونان و همه اروپای شرقی به چنگ قدرت مسلمین افتاده است، آنوقت قضاوت ما فرق می‌کند.

متأسفانه، ما در قضاوت‌ها و بررسی‌ها مان یک‌جانبه‌ایم، با یک چشم نگاه می‌کنیم، و تأسف بیشتر اینکه هم متعصب‌های منحط‌چنین می‌اندیشند و هم آزاد فکران روشن! و قضاوت در برابر قدرت عثمانی نیز نمونه تشابه‌فکری این دو تیپ متضاد است. متعصب ما، آنرا فقط از پایگاه شیعی خودش مینگرد، او را سنی، عمری، منکر امامت، مخالف وصایت و بی‌عقیده بامام زمان... می‌بیند و بنابراین، محکوم! (حتی در مقابل مسیحیت!) روشنفکر مرفعی ما هم، او را یک نظام منحط، غیردموکراتیک و فئودالی و متعصب دینی ارزیابی می‌کند (حتی در برابر غرب!) می‌بینیم هر دو هم درست می‌بینند و درست انتقاد می‌کنند، اما اشتباهشان در این است که فقط از یک زاویه ثابت در آن

می‌نگرند، در حالیکه اساساً " نشانه" بی‌پیش علمی، چند جانبه دیدن و نسبی قضاوت کردن است، برخلاف عامی متحجر که مطلق اندیش است: " عثمانی سنی است و هم غیردمکراتیک و اخلاقاً فاسد".

اما اگر، از زاویه شیعی بودن یا سوسیالیست بودن برخیزیم و آن را از پایگاه اسلامی، یا ضد استعماری بنگریم، شیعه به عنوان یک مسلمان در برابر مسیحی، و روشنفکر به عنوان یک استعمارزده شرقی در برابر استعمارگر غربی بدان بیندیشد، آنگاه قضاوتش عوض می‌شود. " از این نقطه نظر" آرزو خواهد کرد که کاشکی همان صلاح الدین ایوبی ضد شیعی یکبار دیگر در فلسطین ظهور کند، همان خالد بن ولید ناپاک شمشیرش را بر قدرت نظامی روم امروز برکشد، همان سلجوقیان رشید، صلیبی های غارتگر خونریز را به مدیترانه ریزند، همان عثمانیهای فاسد سنی مذهب، قدرت استعماری غرب را از افریقا و آسیا و از جامعه های بیچاره اسلامی برانند. این همه تبلیغات علیه عثمانیها تظاهر عقده های کهنه غربی و مسیحی است، و عکس العمل زخمهای کاری که از آن شمشیرهای کوبنده خورده اند. متأسفانه روشنفکر ما هم که همه قضاوتهای تاریخی، سیاسی و اجتماعی را - حتی درباره مذهب خودش و تاریخ و قدرت ها و شخصیتهای منسوب به خودش - از نویسندگان و هنرمندان و دانشمندان و محققان غربی میگیرد، همه آن دشنام ها و تهمت ها و قضاوتهای مفرضانه را علیه عثمانی ها به عنوان روشنفکری تقلید می‌کند، و تکرار!

در اسلام شناسی جمله اول مقدمه کتاب را بدینگونه شروع کرده ام که:  
" از مارس ۱۹۲۴ و باشکست عثمانی، اسلام به عنوان یک قدرت نظامی و سیاسی در برابر غرب درهم شکسته شد، و استعمار راهش برای هجوم به شرق و بخصوص کشورهای اسلامی هموار گردید...".

یکی از همین روشنفکران - که به خودش هیچ، اما براهش معتقدم - در کتابش، چند صفحه فحاشی و حمله به من که، تواز عثمانی دفاع کرده ای! و بعد تمام کتاب تاریخ دبستان را در نوشته اش خالی کرده که، عثمانی، کسی

تشکیل شد و کی بود؟ و چاشنی اش هم تمام فحش های فرنگی ها و مسیحی ها و محکوم کردن آنها که سوسیالیست نبودند و آزادیخواه و دمکرات نبودند و هیاهو که من عثمانی را مظهر اسلام خوانده ام و معتقد به عثمانی هایم در حالیکه درست، جمله دوم که چسبیده به حمله بالا است، در همین مقدمه اسلام شناسی این است که: "گرچه پیش از این، اسلام پایگاهی شده بود برای رژیم عثمانی، عامل توجیهی برای اشرافیت و نژادترک، و مادهٔ تخدیری برای توده"!

اما روشنفکر آزادیخواه و حق طلب، جمله مرا از وسط شقه می کند تا بتواند فحاشی کند و ابراز روشنفکری<sup>۱</sup> و پخش همهٔ تبلیغات مفرضانهٔ غربیها در

(۱) درست شبیه آن شبه مقدس ملبس به لباس رسمی تشیع علوی که من در همین اسلام شناسی، اول رقبای علی را یکایک طرح می کنم و نقاط قوت و ضعفشان را میگویم تا در آخر بحث برسم به حضرت امیر، و برتری و ارزش مطلق او را نسبت به آنها نشان دهم، نه دهم جمله را می بلعد و فریاد می کشد که فلانی مقام علی (ع) را از همه پائین تر قرار داده (چون پائین صفحه قرار گرفته) و این جمله مرا در مقدمهٔ کتاب "حجر بن عدی" که: "اگر در مقابل حکومت استثنائی و شخصیت استثنائی علی نمی بود، حکومت ابوبکر و عمر، در قیاس با رژیمهای حاکم تاریخ، از همه برتر بود..." جمله را نقل میکند، اما نیمهٔ اولش و آخرش را می بلعد تا بتواند عوام را بر شورد، و ابراز قداست کند و انجام ماموریت و داد و قال که: فلانی گفته حکومت ابوبکر و عمر از همه حکومتهای تاریخ بهتر بوده و دنباله اش: پس از حکومت علی (ع) هم البته هدفم نشان دادن وجه تشابه و اشتراک بینش و کار این دو تیسپ مخالف هم بود. در یکطرفه قضاوت کردن و بسود دشمن ارزیابی کردن و نظریهٔ مخالف را مثله کردن، و جملهٔ کتابی را نیم خور نقل کردن و دروغ بستن و جعل و تحریف متن، و گرنه از مقایسهٔ این شبه ملای جعل با آن غیر مذهبی آزاده عذر می خواهم. چون این یکی بالاخره به چیزی معتقد است و آن به هیچ چیز او ثانیاً، این در جعل و مسخ و بهتان خودش را خراب می کند و او لباس قابل احترامی را که در آن رفته و بی هیچ شرط و شایستگی بخود بسته نمی داند چرا هر کسی نتواند، بدون قید و شرطی حتی لباس رسمی سنپورهای شهرداری را به تن کند اما لباس رسمی علم و دین و هدایت خلق را چرا! آیا به راستی اینکسه

اذهان مردم این جامعه شرفی اسلامی، آنهم رایگان و بی مزد و منت، بلکه فقط به علت یک غرض ورزی شخصی و خودنمایی سطحی افسوس!

عثمانی را در آن دوره، وقتی بنام یک حاکم فاسد، ناشایسته و غیرقابل قبول تلقی میکنیم که، با حاکم اسلامی بسنجیم، حاکمی که باید در اسلام باشد یا بعنوان مظهر طبقه حاکم در برابر طبقه محکوم، یعنی توده های دهقان و کارگر شهری ارزیابی کنیم. اما اکنون در برابر غرب غارتگر و تجاوز طلب است و در برابر کلیسا، غرب که عثمانی را می کوبد، بعنوان یک حاکم فاسد یا غیر دموکراتیک یا سنی نمی کوبد، بعنوان قدرت اسلام در مدیترانه می کوبد، و به عنوان سد مقاومی در سر راه آسیا. جنگ عثمانی و جنگ غرب در یک افق بزرگ جنگ قدرت اسلام در دنیای قرون ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و حتی ۱۹ است با قدرت مسیحیت<sup>۱</sup>، در اینجا پیشروی در همه جبهه ها با قدرت نظامی عثمانی است، و همواره غرب بهترین سرزمینهایش را از دست می دهد، و بهترین قطب های حساس مذهبی و تمدنیش را از جانب مسلمین مورد تهدید می بیند.

"دنباله پاورقی از صفحه قبل":

تازگی ها عده ای مجهول الهویه یا معروف المهبیه که از نظر سواد که هیچ، حتی از نظر اخلاقی و انسانی نیز بکلی ساقط اند ناگهان بنام دفاع از مذهب و روحانیت هیاهوهای عجیب و بی پایه براه انداخته اند و بصورت مبتدلی به این بهانه بر هر کار جدی و فکر جدی می تازند و به جعل و فحاشی می پردازند، برای این نیست که می خواهند علمای راستین مذهبی و مذهب واقعی شیعه را در جامعه و بخصوص در نظر نسل تحصیل کرده خراب کنند؟ بر اساس این تجربه بزرگ که، بگفته شاندل: " برای خراب کردن، خوب حمله مکن، بد دفاع کن!"

(۱) باز باید توضیح بدهم که وقتی در بحث تاریخی، سیاسی و اجتماعی و تمدنی و اقتصادی، اسلام یا مسیحیت می گوئیم، تنها بمعنی مذهب نیست بلکه، گاه بمعنی دو قدرت، دو منطقه نظامی، دو قطب سیاسی، دو نظام اجتماعی یا دو تمدن و فرهنگ است. اینجا هم بد فهمیدن اصطلاح، موجب سوء تفاهم در فکر و نظریه من شده است، بخصوص در همان مقدمه اسلام شناسی که می گویم: "مسیحیت اسلام را در ربع اول قرن بیستم درهم شکست..."

## ناگهان حمله ای از پشت!

در اوج مبارزه عثمانی ها با اروپائی که قدرت امپراطوری عثمانی در غرب پیش می‌رفت، ناگهان در پشت جبهه، در منتهی الیه مرزهای شرقی عثمانی، یک قدرت نیرومند مهاجم و تازه نفس می‌جوشد و از پشت بر عثمانی حمله می‌کند. این قیام به رهبری فرزندان شیخ صفی الدین اردبیلی که یکی از اقطاب تصوف است در ایران روی می‌دهد.

تصوف در تاریخ اسلامی دو بعد متضاد دارد، یکی بعد منفی، گوشه‌گیری و عقب نشینی از زندگی و زهدگرایی، یکی قطب گستاخی و هجوم و شهادت و مبارزه جوئی. فرزندان شیخ صفی از این صنف بودند، با یک روح "جوانمردی" "فتوت"، و بمعنای تاریخی کلمه، "عیاری" سنتی ایران که با تصوف اسلامی ایرانی پیوند خورده بود و شیوه ای را پدید آورده بود که حتی در میان عیاران یا جوانمردان اهل تسنن نیز رسوخ یافته بود، علی بن ابیطالب بعنوان مظهر محبوب آن بشمار می‌رفت. این گرایش سنتی مذهبی، نیروی اجتماعی بسیار بزرگ و موثر را تشکیل داده بود، این نیرو بخصوص با قهرمانان نظامی، چون شاه اسمعیل جوان، و سلحشوران قزلباشی یک قدرت رهبری مهاجم را بوجود آورد این قدرت رهبری و نظامی به بزرگترین ذخیره انرژی اجتماعی و فکری و روحی در متن توده و عمق وجدان جامعه ایران دست یافته بود، و آن مخزن سرشار و انفجاری بی بود از مجموعه نفرتها و کینه هائی که در طول ۱۰ قرن در وجدان جامعه شیعی و توده شهری و روستائی نسبت به حکومت‌های جور و شکنجه‌تسنن بر روی هم انباشته شده بود، این نفرت‌ها یک انرژی متراکم و فروزانی بود که، رهبران جدید توانستند آنرا استخراج کنند و در خدمت قدرت سیاسی خودشان قرار بدهند، و دادند. و بسیار زود و بسیار ماهرانه. ناگهان شیعه ای که ده قرن خودش را در زیر شکنجه حکام تسنن، خلفای تسنن و سلاطین غزنسوی و سلجوقی و خوارزمشاهی و ایلخان و تیموری و ائمه و قضات وابسته به حکومت و

نظام تسنن می‌یافت، که هیچگونه حقی حتی در ابراز عقیده، مذهبی خودش نداشت، و در پست پرده‌های تقیه و عمق سیاهچالهای زندان همواره احساس خفقان می‌کرد، اکنون قهرمانانی پیدا کرد که می‌توانست عقده‌های نفرت و کینه، خودش را با شمشیرهای بران آنها باز کند، و احساس یک آزادی مذهبی و رهائی اعتقادی کند. این رهبران با آشنائی دقیق و تکیه بر این عقیده، درونی جامعه شیعی، توانستند نظام سیاسی خودشان را بر عمیق‌ترین اعماق روح و وجدان و اندیشه توده بنا کنند. و برای همین هم هست که در تاریخ ایران پس از اسلام، حکومت صفویه تنها حکومتی است که ریشه‌های عمیق در میان توده دارد، و برای همین است که شاه عباس که یک سلطان متاخر است، در افکار و اذهان توده شیعی، یک شخصیت اساطیری، در ردیف اسکندر و خضر قرار می‌گیرد. مسلمانان تبلیغات و قدرتهای تبلیغی، ماهرانه نقشی بازی میکنند. محتشم کاشانی می‌آید پیش سلطان صفوی، و بر سنت همیشگی رابطه میان شاعر و سلطان، شروع می‌کند به مداحی سلطان، سلطان مدوح، به خشم می‌گوید که اگر دو مرتبه از این مداحی‌ها و چاپلوسی‌ها برای من بکنی دهانت را پراز سرب می‌کنم، من "کلب آستان علی و خاندان او" هستم، چرا برای آنها مدح نمی‌گوئی، و برای من مدح می‌گوئی؟ محتشم می‌گوید که: من یک عسکر شاعرم! برای من فرق نمی‌کند، برای هرکسی که شما خواسته باشید مدیحه می‌گویم.

حاکم سبزواری از نوکرش پرسید: چگونه امروز یک خورشید بادمجان درست کنی؟ گفت: عالی است، بادمجان‌های سبزواری بخصوص چیز دیگری است! سپس حاکم تغییر نظر داد و پرسید: بادمجان گویا ثقیل است، امروز یک خورشید به درست کنی بهتر نیست؟ نوکر جواب داد: بله، خیلی بهتره، بخصوص که بادمجان‌های سبزواری اصلاً "رودل می‌آره! حاکم عصبانی شد و بخشم گفت: مردکه، تو یکبار از بادمجان تعریف می‌کنی و یکبار مذمت؟! گفت: قربان، بنده نوکر حاکم سبزواری، نوکر بادمجان که نیستم!



اینست که می‌بینیم شعرا بکلی تغییر جهت می‌دهند، همین شعرائی که با مدح خان‌ها و خاقان‌ها و سلاطین و خلفای سنی و شخصیت‌های اهل تسنن همواره به قلب شیعه نیش می‌زدند، و همیشه تشیع نسبت به آنها یک سکوت پر از کینه و نفرت در خود احساس می‌کرد، حالا همین شعرا را می‌بیند دهان باز کرده اند به مدح علی و خاندان علی! و حتی به حمله و لعن و نفرین شخصیت‌هایی که هرگز کسی نمی‌توانست اسم آنها را بدون "رضی الله عنه" ببرد! در این عصر، عقده‌گشائی‌های فراوان شده یک نسخه خطی در کتابخانه مجلس هست که نشان می‌دهد، در اوائل کار، قزلباش‌های صفوی با تیغ توی خیابان‌ها راه می‌افتادند و دسته جمعی فریاد می‌زدند: بر عمر لعنت باد، بر ابوبکر لعنت باد، رهگذران و کسبه‌ای که آنجا بودند باید در جواب می‌گفتند: بیش باد! هر کس تردید می‌کرد، بلافاصله کارد قزلباش شکمش را سفره می‌کرد و از تردید بیرونش می‌آورد!

اکنون ما مسلماً این کار را یک وحشیگری تلقی می‌کنیم، اما از نظر تبلیغاتی تاثیرش را در روح‌های عقده‌دار شیعی آن زمان نمی‌شود انکار کرد، که این درست پاسخ گفتن به تیغ‌هایی است که همیشه شیعه می‌خورده، و حالا صفویه تیغ کشیده و می‌زند و می‌خواهد، به عوام شیعی نشان دهد که دارد انتقام اهل بیت مظلوم و شهدا و قربانیان شیعه را از سنی‌ها می‌گیرد! توده‌عامی متعصب هم که نمی‌تواند مسائل فکری و تاریخی و اعتقادی را تحلیل کند که، مثلاً این بقال و عطار سنی، نه در سقیفه بوده و نه در کربلا، و از همین جهل و تعصب است که قدرتهای رسمی سیاسی و روحانی بهره‌برداری می‌کنند، و اختلاف کاتولیک و پروتستان، شیعه و سنی و... را که اختلاف عقیده است و باید در حوزه‌های علمی و اعتقادی مطرح شود، به میان توده‌عوام می‌کشانند و آنرا بصورت اختلاف و خصومت ترک و فارس، عرب و عجم و توده‌هندو و سلمان و... در می‌آورند!

در همان ایام که در ایران نهضت سنی‌گشی راه انداخته بودند و اسس

را تشیع و ولایت علی (ع) گذاشته بودند! در ترکیه نیز ملای عثمانی، به اسم دفاع از اسلام و سنت پیغمبر، روی منبر دستش را تا آرنج لخت می‌کرد و برای عوام فهم کردن و تجسم دادن و تحریک کردن احساسات در کوزهٔ شیره فرو می‌برد، و سپس در می‌آورد و به کوزهٔ پر از ارزن فرو می‌برد و در می‌آورد و به خلق بیچاره نشان می‌داد و می‌پرسید: چقدر ارزن بر این دست چسبیده است؟ مردم در شمارش آن در می‌ماندند، سپس در حالیکه می‌دید این "شو"ی ماهرانه مذهبی اش خوب گرفته و مجلس آماده شده، فتوی می‌داد: بله، هر کس یک "رافضی" را - که دشمن ناموس پیغمبر و اصحاب پیغمبر و منکر قرآن و وحی است - بکشد، همین اندازه برایش "حسنه" می‌نویسند! ناگهان چشمها از حدقه در می‌آمد و هر کس که می‌شنید در دل آرزو می‌کرد، کاش برای آمرزش گناهانش یک رافضی گیرش بیاید و به ناموس پیغمبر و قرآن و اصحاب خدمتی کند.

اختلاف شیعه و سنی اصلاً "یک اختلاف فکری و علمی و تاریخی بود بر سر فهم درست حقیقت اسلام و تمام حرف شیعه - که حرف حساب بود - این که برای شناخت راستین و بیواسطهٔ اسلام - یعنی قرآن و سنت - بایستد از خاندان پیغمبر پرسید و از علی آموخت (و این معقول است) و برای ادامهٔ روح و مسیر رسالت پس از پیغمبر، بجای این و آن - که نشان نمی‌توانند و دیدیم که کار را به کجا رساندند و در همان نسل اول اسلام را به دشمن سپردند - باید خلافت علی و رهبری فرزندان او را - که نشان دادند شایستگی چنین مسئولیتی را دارند - پذیرفت، (و این معقول است) در این عصر بازیچهٔ اختلاف دو قدرت سیاسی مشابه ولی متخاصم صفوی و عثمانی شد و ابزار کینه توزی های حقیری که میان دو دولت جریان داشت و در سطحی که گاه چنان کودکانه می‌شد که، شگفت آور است! عثمانی "باب عالی" داشت و صفوی "عالی قاپو" می‌ساخت! عثمانی ها به نوکرانشان می‌گفتند: پاشا (پادشاه) و در عوض، صفویه، اسم کلفت هاشان را می‌گذاشتند: "سلطان"!

و از این قبیل!

همین طرز فکر و کشمکش‌ها و خصومت‌های کودکانه و عامیانه در همین سطح و با همین زشتی و ابتذال، و با زبانی که بیش از همه علی از آن نفرت دارد و پیش از همه، اسلام علی و خدای علی آن را منع کرده است<sup>۱</sup> - یعنی

(۱) قرآن، صریحا " به شخص پیغمبر دستور می‌دهد که حتی مشرکان را دشنام

دهد!

ولا تسبوا الذين يدعون من دون الله ( ۱۰۸/۶ ) سوره انعام ۱۰۸  
و قرآن ناطق نیز نفرت خود را از بدزبانی و فحاشی که نماینده روح زشت و پست دشنام دهنده است نه دشنام گیرنده! رسما " بیان می‌کند و از اینکه پیروان او فحاش باشند بیزار است:

انی اگره ان تکونوا سبابین ( من از اینکه شما فحاش باشید نفرت دارم - در جنگ با بنی امیه و دربارۀ آنها می‌گوید-!) و لی شکل اول منطق شیعه صفوی فحش است، از طرفی خود را ظاهرا " شیعه" علوی می‌نمایاند این است که مثل همیشه، به توجیه و تاویل می‌پردازد، چنانکه مترجم نهج البلاغه به فارسی که ناشیکری کرده ( برخلاف سنت شیعه صفوی که از نهج البلاغه می‌ترسد زیرا، این کتاب هم چهره‌ای را که آنها از علی نشان داده‌اند - که همان رستم دستان، قهرمان ملی است که گریم شده - محو می‌کند و هم نقشی را که از مکتب علی ساخته‌اند، بر آب می‌دهد، چنانکه اکنون در خانه کمتر شیعه‌ای نهج البلاغه وجود دارد و کمتر شیعه‌ای آنرا خوانده و از کمتر منبری شنیده که آنرا ترجمه کرده و لی با نوع و مهارت ویژه روحانیت صفوی در تبدیل و تغییر و توجیه و تاویل که " هست را نیست می‌کنند و نیست را هست " اهر جا توانسته در ترجمه متن و هر جا نمی‌شده است در " پرانتز " - بنام تفسیر و تشریح و توضیح - نهج البلاغه‌ای به فارسی زبانان بیچاره محروم معرفی کرده که بقول خود مترجم، برای " چاره" نگرانی امروزه مردم دنیا: " باید آنرا پادشاهان و وزراء و رجال سیاسی بخوانند تا ... و وکلاء مجلسین: سنا و شوری بخوانند، حکمرانان و رؤساء هر شهر ... امراء لشکر و افسران و سربازان ... و ستمگران و بیچارگان بخوانند تا کیفر ستم و پساداش شکیبائی را دانسته عبرت گیرند و اغنیاء و فقرا بخوانند تا کبر و سر - فرازی و رشک و پستی را از خود دور سازند ... قضات و وکلاء دادگستری و صاحبان محاضر رسمی بخوانند ... کارگران و رنجبران و بیابانگردان و رانندگان بخوانند ( که کمتر وسیله و وقت کسب اطلاع دارند ) تا از خواندن آن همه چیز بدست آورند!

دشنام و آن هم دشنام هایی که هر انسانی که از تربیت و معنویت ، بویی برده است از ادایش عاجز است - در احتجاجات مذهبی و کلامی و اختلافات شیعی و سنی و بطور کلی ، در بیان و دفاع و منطق شیعه ایرانی منعکس شد و بجای آنکه بر ارزش های برتر و فضیلت های اخلاقی و انسانی علی تکیه کنند و بر اصل "امامت" و خصوصیات ممتاز و ارزش های اجتماعی آن به عنوان یک نوع رژیم الهی در رهبری امت ، به کینه توزی های زشت و فحاشی های نفرت آور و جعل و اتهام و دروغ و بد زبانی ها و نسبت های چندش آوری علیه خلفا و فضیلت تراشی های بی معنی و بی اثری برای ائمه بطوریکه موجب بیداری و حق آموزی مردم نشود و در معرفی درست علی ، مردم به آگاهی نرسند و سر از خواب جهل و بند ذلت ، به فریاد آزادیبخش علی راستین برنگیرند و در مذمت خلفای غاصب و رژیم های ظالم ، سلاطین صفوی و رژیم صفویه - که حق ندارد از رژیم حکومت ابوبکر و عمر و حتی عثمان و معاویه انتقاد کند - قبل از آنها محکوم نشود و تمام لبه های تیز حمله شان به خلفا ، تیزتر و تندتر به خودشان باز نگردد .

"دنباله پاورقی از صفحه قبل":

یکی از بهترین نمونه های صنعت تبدیل تشیع علوی به تشیع صفوی و قدرت و مهارت روحانیت صفوی در خنثی کردن آثار تشیع و فلج کردن یا مسخ کردن حقایق روشن و قاطع و حتی از معنی انداختن فرمان های محکم و صریح اسلام تاحدی که - گفتم - " هست را نیست می کنند و نیست را هست " ، همین سخن علی ( ع ) در نهج البلاغه است که می گوید : " من بیزارم از اینکه شما فحاش باشید " ، مترجم محترم توضیح میفرماید که : معنی این جمله این نیست که فحش دادن و لعن و دشنام نسبت به مخالفین جایز نیست بلکه برعکس وظیفه است اما اینکه حضرت در اینجا منع از دشنام دادن به بنی امیه می فرماید برای این است که ممکن است در حواب دشنام شما به معاویه ، آنها به علی ( ع ) دشنام دهند و در نتیجه دشنام شما موجب دشنام آنها به علی شود ، این است که در این مورد جایز نشمرده است ( یعنی دشنام کلی نیست و اگر موردی طرف مودب بود و حواب نداد دشنام بدهید ! ) . ( نهج البلاغه ترجمه فیض الاسلام )



# کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی اثر معلم شهید دکتر علی شریعتی

وبسایت معلم شهید دکتر علی شریعتی [Http://Shariati.Nimeharf.Com](http://Shariati.Nimeharf.Com)

انتشارات بنیاد فرهنگی دکتر علی شریعتی

تهیه توسط انی کاظمی

نشر الکترونیکی توسط وبسایت دکتر علی شریعتی

